

ارنست مندل

نظریه لنینیستی سازمان دهی و ربط امروزی آن

بررسی انکشاف آگاهی طبقاتی نزد طبقه کارگر

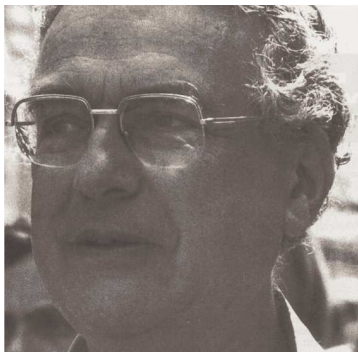


مترجم: هوشنگ سپهر

www.hks-iran.com

This is a Persian translation of
Ernest Mandel,
"The Leninist Theory of Organisation"

Translated by: Houshang Sepehr



Ernest Mandel

مؤلف :

The Leninist Theory of Organisation

عنوان اصلی :

**International Socialist Review, Vol.31, No.9,
December 1970, London.**

مأخذ اصلی :

نظریه لنینیستی سازمان دهی و ربط امروزی آن
بررسی انکشاف آگاهی طبقاتی نزد طبقه کارگر
هوشنگ سپهر

عنوان فارسی :

مترجم :

۱۲۵۹، انتشارات طلیعه، تهران

چاپ اول :

۱۲۸۷، انتشارات طلیعه، پاریس

چاپ دوم :

آرشیو اینترنتی ارنست مندل

چاپ الکترونیکی :

www.iran-echo.com/mandel

فهرست مطالب:

پیش گفتار مترجم.....	۵
مقدمه.....	۱۷
ایدئولوژی بورژوازی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا.....	۲۱
مبارزه طبقاتی پرولتری و آگاهی طبقاتی پرولتری.....	۲۸
پیش گام انقلابی و مبارزه خود انگیخته توده ای.....	۳۸
سازمان دهی ، بوروکراسی و عمل انقلابی.....	۴۳
نظریه سازمان دهی ، برنامه انقلابی، عمل انقلابی.....	۴۶
نظریه سازمان دهی، سانترالیزم دموکراتیک و دموکراسی شورائی .	۵۰
جامعه شناسی اکونومیزم، بوروکراتیزم و خود انگیخته گرایی.....	۵۴
روشنفکر علمی، علم اجتماعی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا.....	۶۲
فن آموزش تاریخی و انتقال آگاهی طبقاتی.....	۶۶
یادداشت ها.....	۷۳

پیش گفتار مترجم

این نوشته ترجمه‌ای است از ارنست مندل. متن اصلی برای اولین بار در سال ۱۹۷۴ به زبان انگلیسی منتشر شد و در سال ۱۹۷۹ توسط همین مترجم به فارسی برگردانیده شد. دو نکته موجب شد که پس از گذشت حدود سی سال من به ترجمه جدیدی از آن اقدام ورزم. نایاب شدن ترجمه نخست دلیل اصلی آن بوده است. با گذشت سی سال از انقلاب ایران، امروزه در بافت جامعه ایران، در ترکیب طبقاتی آن، و عمدتاً در شکل گیری طبقه کارگر تغییرات قابل ملاحظه‌ای به وجود آمده است. در چنین اوضاع و احوالی کاملاً طبیعی است که بررسی جوانب مختلف مسائل طبقه کارگر در جامعه مطرح شود، از جمله امر سازمان یابی و آگاهی طبقاتی اش. این نوشته - امروزه به مراتب بیش از سی سال پیش- می‌تواند به پاره‌ای از پرسش‌ها و معضلات نظری مطرح در این زمینه پرتو افکند.

نکته دوم در مورد کیفیت ترجمه نخست است. با توجه به اوضاع و احوال سال ۱۹۷۹ و ضرورت ارائه سریع مطالبی در این زمینه، مترجم اذعان دارد که آن ترجمه با کمی شتاب انجام گرفت و این امر تا حدودی بر کیفیت ترجمه تأثیر منفی گذاشت. امید است این نقیصه در ترجمه جدید برطرف شده باشد.

نه انتخاب موضوع این نوشته و نگارش یک کتاب در باره اش، و نه انتخاب سال ۱۹۷۴ هیچ یک بر حسب اتفاق نبودند. یک سال پیش تر در سال ۱۹۷۳، دنیا شاهد مهم‌ترین "بحران انرژی" بود که افزایش بی سابقه قیمت نفت و بطور کلی انرژی را موجب شد. مندل یکی از اولین کسانی بود که سال‌ها پیش تر در اوج شکوفائی اقتصادی دوران بعد از جنگ، رکود اقتصادی آتی و بحران فراگیر سرمایه داری بعدی را پیش بینی کرده بود.

شکوفائی اقتصادی دوران بعد از جنگ در اکثر کشورهای پیش رفته سرمایه داری مهر توهم نسبت به پیشرفت نامحدود از مجرای "اقتصاد کینزی" و "دولت رفاه" را بر جنبش کارگری و سوسیالیستی زده بود. دیدگاه خوش بینانه پیشرفت گام به گام و مداوم تاریخی

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

موجب شد که چپ پارلمانتاریستی و اتحادیه‌های کارگری به پیش روی با قدم‌های آهسته به سوی سوسیالیزم امید بسته و در انتظار آن بودند که اکثریت توده‌ها به لحاظ سیاسی به آن‌ها بپیوندند. شاهد این مدعا جنبش ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه بود که در طی آن با بزرگ‌ترین اعتصاب عمومی در تاریخ روبرو هستیم که برای نخستین بار بیش از دو سوم کل جمعیت مزدبگیر کشور را در بر می‌گرفت. یأس ناشی از عدم تحقق آمال و آرزوها این جنبش در فرانسه و در دیگر کشورهای اروپایی موجب شد که در درون جنبش چپ بسیاری از مسائل تئوریک دوباره مسأله روز شوند. تحت این شرایط بود که مندل جزوه نسبتاً طولانی "**نظریه لنینیستی سازمان دهی**" را می‌نویسد.

این نوشته مندل کاربست مارکسیزم به مسائل و معضلات اساسی روبنای اجتماعی است: دولت، ایدئولوژی، آگاهی طبقاتی، سازمان دهی طبقه کارگر و حزب. این نوشته همراه با برخی از آثار رزا لوکزامبورگ، لنین، تروتسکی، و تا حدود کم تری لوکاچ و گرامشی نظریه مارکسیستی عامل "ذهنی" را تشکیل می‌دهند.

ارنست مندل که در سال ۱۹۹۵ در سن ۷۲ سالگی در شهر بروکسل درگذشت، یکی از خلاق ترین متفکران مارکسیستی بعد از جنگ جهانی دوم بود. او یک کمونیست انقلابی صاحب استقلال فکری بود و آثارش در حوزه های تئوری سیاسی، اقتصاد، جنبش کارگری و سازمان دهی اش به بیش از بیست زبان ترجمه شده اند.

مندل در سال ۱۹۲۳ در شهر فرانکفورت آلمان در یک خانواده کمونیست و انقلابی به دنیا آمد. پدرش عضو گروه اسپارتاکیست ها بود و هم رزم رزا لوکزامبورگ و کارل لیب نخست.

طی سال های دهه ۱۹۳۰ گروه اسپارتاکیست ها از زاویه کمونیستی - انقلابی و با سر سختی هم با فاشیسم هیتلری در آلمان مبارزه می کرد و هم علیه ضد انقلاب استالینی در اتحاد شوروی. دقیقاً در این تاریک ترین سال های قرن بیستم بود که افکار مندل جوان شکل می گرفت.

با به قدرت رسیدن هیتلر خانواده مندل به دلایل سیاسی مجبور به ترک آلمان شده و به بلژیک مهاجرت کردند. در همان سالی که لئون تروتسکی توسط یکی از جاسوسان استالین کشته شد مندل ۱۷ ساله هم به عضویت بخش بلژیک بین الملل چهارم که توسط تروتسکی تأسیس شده بود، درآمد. در پی امضای پیمان صلح هیتلر - استالین، مندل بخش انقلابی منشعب از حزب کمونیست را در حزب سوسیالیست انقلابی سازمان داد و در بین معدنچیان و کارگران صنایع فلز به فعالیت و سازمان دهی پرداخت. با اشغال بلژیک توسط آلمان ها به جنبش مقاومت علیه اشغال گران پیوست و از موضع یک کمونیست و انترناسیونالیست به پخش اعلامیه های ضد جنگ و انقلابی در بین صفوف سربازان آلمانی پرداخت. در جریان جنگ سه بار توسط نازی ها دستگیر و به اردوگاه کار اجباری فرستاده شد و هربار موفق به فرار شد. در روزهای پایانی جنگ بار دیگر توسط نازی ها دستگیر و به اردوگاه کار اجباری در آلمان اعزام شد که در آوریل ۱۹۴۵ بار دیگر موفق به فرار از اردوگاه نازی ها شد.

با پایان گرفتن جنگ به فعالیت در جنبش سندیکائی در بلژیک ادامه می دهد و یکی از رهبران جناح چپ آن می شود، حزب PSB را تأسیس می کند و سردبیر نشریه آن می شود. او از رهبران اعتصاب عمومی سال های ۱۹۶۱-۱۹۶۰ بود. در سال ۱۹۶۴ به واسطه مواضع ضد سرمایه داری و انقلابی اش از PSB اخراج می شود.

در سال های دهه ۱۹۶۰ سخت درگیر همبستگی با مبارزات ضد استعماری مردم الجزایر و انقلاب کوبا می شود. به دعوت چه گوآرا به کوبا می رود تا در مباحثات برای سازمان دهی اقتصاد کوبای انقلابی شرکت کند. انترناسیونالیسم بخش لاینفکی از تفکر مارکسیزم انقلابی او بود. سال ها پیش تر در آن ایامی که در اسارت نازی ها بود آشکارا و بی واهمه به تبلیغ برابری و برادری بین زحمت کشان آلمانی، فرانسوی و انگلیسی پرداخته بود و در اثر همین تبلیغات بود که به کمک یکی از زندان بانان که بر حسب اتفاق یکی از اعضای حزب سوسیال دموکرات آلمان بود، موفق به فرار می شود. مور دیگر پیوستنش به بریگاردی بود که در سال ۱۹۴۹ در حمایت از انقلاب یوگسلاوی ایجاد شده بود.

مندل رویدادهای سال های ۱۹۶۸-۱۹۶۹ در جهان (مه ۶۸ در فرانسه، بهار پراگ، تهاجمات تت در ویتنام و...) را با شوری انقلابی دنبال و تحلیل می کرد و در نوشته هایش اهمیت آن ها را برای اهداف انقلاب سوسیالیستی در گستره جهانی به درستی نشان می داد. این امر باعث آن شد که حکومت های دموکراتیک بیش از بیست کشور (فرانسه، آلمان، سوئیس، ایالات متحده آمریکا، استرالیا، زلاند نو و...) قدرت کلام، قلم و استدلالات او را تهدیدی برای امنیت این قدرت مند ترین کشور های امپریالیستی دانسته، او را فردی نامطلوب ارزیابی کرده و ورودش به این کشورها را ممنوع اعلام کنند.

محدودیت های مسافرتی که او را اجباراً به کنج دفتر کارش فرستاده بود باعث شد تا او با انرژی و پشت کاری باور نکردنی ای به پنج زبان که بدان ها تسلط کامل داشت، به نوشتن بپردازد.

او در سال ۱۹۷۱ حزب کارگران انقلابی را در بلژیک به وجود آورد که اتحادی بود از ادغام بسیاری از گروه های چپ ضد سرمایه داری در درون جنبش کارگری که تا پایان عمر از رهبران آن بود.

مندل تمام عمرش را صرف تکامل و گسترش مارکسیزم رادیکال، باز و سوسیالیزم ازپائین، هم در حوزه نظری و هم در حیطه عملی کرد. در مقام یک اقتصاد دان سهم مهمی نه تنها در تحلیل سرمایه داری بطور کلی و سرمایه داری بعد از جنگ جهانی دوم بطور اخص دارد، بلکه آثار آموزشی بسیاری از خود برجا گذاشت. کتاب **"نظریه مارکسیستی اقتصاد"** که در سال ۱۹۶۲ منتشر شد به بیش از بیست زبان ترجمه شده و تأثیر غیر قابل انکاری بر روی نسل جدیدی از مارکسیست ها داشته است. کتاب دیگرش به نام **"درآمدی بر اقتصاد مارکسیستی"** را در اکثر دانشگاه های معتبر دنیا تدریس می کنند. کتاب **"سرمایه داری پسین"** مهم ترین تحلیلی است از سرمایه داری پس از جنگ. آثار دیگرش نظیر **"شکل گیری اندیشه اقتصادی مارکس"**، **"امواج بلند انکشاف سرمایه داری"** و **"مقدمه بر چاپ اسپانیایی کتاب سرمایه"**، چنان بر تحلیل و نقد اقتصاد سرمایه داری در نیمه دوم قرن بیستم تأثیر گذاشته که به گفته پری آندرسون **"آثار مندل نخستین آثاری هستند که با توسل به مقولات مارکسیست های کلاسیک به تحلیل نظری از انکشاف**

وجه تولید سرمایه داری در گستره جهانی در پس از جنگ جهانی دوم می پردازند".

آثار مندل به حوزه اقتصاد محدود نمی شوند و مباحث متنوعی را در برمی گیرند. "معنای جنگ"، "در باره فاشیزم"، "نقد کمونیزم اروپائی"، "پاسخ به آلتوسر والنشتاین" بخشی از کارهای او می باشند.

مندل تنها یک نظریه پرداز ماکسیست نبود. او قبل از هر چیز یک انقلابی و یک انترناسیونالیست بود که به فعلیت انقلاب سوسیالیستی اعتقاد داشت و برای سازمان دهی اش سخت تلاش می کرد. او نه تنها بارزترین چهره در سازمان دهی جنبش تروتسکیستی در بعد از جنگ تا آخرین روزهای زندگی اش بود بلکه در این رابطه آثار بسیار با ارزشی از خو بر جا گذاشت. او ده ها کتاب، جزوه و مقاله در رابطه با مسأله آگاهی طبقاتی طبقه کارگر و سازمان دهی اش به نگارش در آورد. کتاب های "الغیای مارکسیزم"، "از کمون تا مه ۶۸"، "انقلاب اکتبر"، "نظریه لنینیستی سازمان دهی"، "طبقه کارگر و آگاهی طبقاتی"، "کنترول کارگری، شوراهای کارگری و خود-مدیریت کارگری" همگی باور ژرف او را به آرمان "سوسیالیزم از پائین" نشان می دهند.

دو کتاب "شوروی گورباچف به کجا می رود؟" و "قدرت و پول" آخرین نوشته های او هستند. در اولی مندل به تحلیل اتحاد شوروی دوران گورباچف می پردازد و در دومی از پدیده بوروکراسی هم در جوامع سرمایه داری و هم در جوامع پسا-سرمایه داری تحلیلی مارکسیستی ارائه می دهد.

در سال های آخر عمرش که مصادف بود با افول جنبش کارگری در غرب و فروپاشی "بلوک شرق"، سال هائی که جنبش چپ و آرمان سوسیالیزم در گستره جهانی دستخوش ضربات مهمی شده بودند، دورانی که مندل آن را عصر "بحران اعتبار سوسیالیزم" فرموله کرد، او کشورهای پنج قاره را درمی نوردید و فارغ از هرگونه فرقه گرانی رایج بین گروه های چپ، با شور و با خوش بینی انقلابی

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

زایدالوصفی به دفاع از مارکسیزم انقلابی می پرداخت. بارها کوشید جنبش چپ را علی رغم شرایط بسیار نامساعد متحد سازد. او همواره مبلغ این ایده بود که علی رغم شرایط کنونی تنها این چپ است که می تواند و می باید مبشر یک مارکسیزم انتقادی، غیرحزمی و رادیکال برای بنای آینده ای بهتر باشد.

سرانجام فعالیت های بیش از حد بر روی سلامتی اش اثر گذاشت. تنها مرگ توانست او را از فعالیت بازدارد. در ۲۰ ژوئیه ۱۹۹۵ در سن ۷۲ سالگی یک سکته قلبی ناگهانی به حیات این انقلابی و شاگرد مارکس که تمام زندگی اش وقف پیکار برای رهائی بشر کرد، پایان داد.

مندل میراث بسیار غنی و ارزشمندی از خود بر جا گذاشت. اما مهم ترین آن ها همانا باور خدشه ناپذیرش به ضرورت یک حزب جهانی برای انقلاب سوسیالیستی، به امکان وحدت کلیه نیروهای چپ ضد سرمایه داری و اعتقاد راسخ به این که با بحث، تبادل نظر و درس گیری از تجارب تاریخی می توان بر کلیه اختلافات در درون جنبش انقلابی جهانی فائق آمد.

مندل در قرن بیستم می نوشت اما نوشته ها و عقایدش هم چون مارکس به قرن بیست و یکم تعلق دارند، آثار او بهترین گواه این ادعایند، از جمله اثری که برگردان فارسی اش را در دست دارید.

مندل در یکی از نوشته هایش می نویسد:

"رابطه بین خود-سازمان دهی توده ها و حزب پیش آهنگ یکی از پیچیده ترین مسائل مارکسیزم است. به این مسأله هرگز به گونه ای شیوه دار برخورد نشده است. .."

"اگر به برجسته ترین آثاری که به این مسأله پرداخته اند نظری بی افکنیم. به عنوان مثال به 'چه باید کرد؟' لنین، 'مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه' اثر رزا لوکزامبورگ، نوشته های کائوتسکی علیه برنشتاین، لوکزامبورگ و بلشویک ها، 'بیماری

کودکی چپ روی در کمونیزم اثر لنین و **حزب غیر قانونی** اثر اوتو بائر، در می‌یابیم که این نوشته‌ها همه ماهیتی جدلی دارند. هدف هیچ یک از این آثار بررسی شیوه دار این مسأله نیست. آثار جورج لوکاچ چه در **کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی** و چه کتاب دیگرش با عنوان **لنین** آن چنان مجرد و انتزاعی اند که نمی‌توان به آنها به مثابه بررسی منظم مسأله نگریست. گرامشی هم در نوشته‌هایش در آغاز دهه بیست به این مسأله می‌پردازد، اما کلیه مطالبی که در این خصوص نوشته اساساً شامل مقالات غیر مرتبط به هم هستند که برای نشریات حزبی نوشته شده بودند.

هدف نهائی مارکسیزم برقراری جامعه سوسیالیستی فاقد طبقات است. بنا به آموزش مارکس، جامعه به طبقات تقسیم می‌شود. و ایدئولوژی حاکم بر هر جامعه ای **عمدتاً** ایدئولوژی طبقه حاکم است. در جامعه معاصر سرمایه داری دو طبقه اصلی طبقات سرمایه دار و پرولتر می‌باشند. حاکمیت اقتصادی و سیاسی در دست طبقه سرمایه دار است و در نتیجه ایدئولوژی حاکم بر جامعه عمدتاً ایدئولوژی طبقه سرمایه دار است (و تا حدودی دیگر طبقات پیشا-سرمایه داری).

در عین حال مارکس در کتاب **"خانواده مقدس"** می‌گوید:

"پرولتاریا مجری حکمی است که مالکیت خصوصی با ایجاد پرولتاریا برضد خود صادر کرده است."

باز هم در همان کتاب مارکس می‌گوید:

"مسأله این نیست که در لحظه معین، این یا آن پرولتر و یا حتی کل پرولتاریا چه چیزی را هدف خود می‌داند. مسأله این است که پرولتاریا چه هست و بر اساس

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

هستی خویش، از نظر تاریخی چه کاری را ناچار است انجام دهد."

از این رو مبارزه پرولتاریا برای استقرار جامعه بی طبقه، صرفاً مبارزه‌ای بر ضد دشمن طبقاتی یعنی بورژوازی نیست بلکه در عین حال مبارزه‌ای است علیه خودش، علیه پی آمدهای مخرب و ویران گر نظام سرمایه داری بر آگاهی طبقاتی خودش. تنها با غلبه بر این تأثیرات مخرب است که به پیروزی واقعی می تواند دست یابد.

با توجه به نکات در ظاهر پارادوکسال و متناقض فوق سه پرسش مطرح می‌شود.

۱- اصولاً آگاهی طبقاتی به لحاظ نظری چیست؟ ۲- کارکرد عملی این آگاهی طبقاتی در مبارزات طبقاتی در جامعه چگونه است؟ ۳- و مهم تر از همه این آگاهی در مورد طبقه کارگر چگونه است و وجوه تمایزش با آگاهی نزد دیگر طبقات در جامعه چه می‌باشد؟ آیا اصولاً این آگاهی نزد کل طبقه مجموعه‌ای یک سان و یک پارچه است، یا این که درجات و سطوح مختلفی را در آن می‌توان تشخیص داد. و سرانجام چگونه می توان بر این ناهمگونی و پراکندگی فائق آمد؟ یعنی، با غلبه بر جدائی بخش‌های مختلفی که باید در وحدت باشند.

نزد مارکس مقوله "عامل" انقلاب بودن پرولتاریا، هیچ ربطی نه به علایق و وابستگی‌های عاطفی و احساسی دارد و نه از روی ایمان کور به طبقه کارگر است. مارکس بر این باور بود که نیروها و مناسبات حاکم در نظام سرمایه داری بی چون و چرا یک طبقه انقلابی را شکل می‌دهد- آن طبقه‌ای که هم قابلیت و هم خواست سرنگون کردن نظام موجود را خواهد داشت. قابلیتش از قدرت عددی و نقش اش در روند تولید سرمایه دارانه سرچشمه می‌گیرد، و سرمنشاء خواست‌اش نه تنها بواسطه محرومیتش از مالکیت مادی بلکه هم چنین در انسانیت اجتناب ناپذیر و اصولی‌اش هم است (الغای همه طبقات منجمله خودش). مندل در نوشته دیگری تحت عنوان:

"Marx, the present crisis and the future of labour", in Socialist register 1985/86, London.

به نکته نخست می‌پردازد و قابلیت عینی و تکامل تاریخی عامل عینی انقلاب سوسیالیستی یعنی طبقه کارگر را توضیح می‌دهد. در این نوشته نکته دوم یعنی خواست یا به زبان دقیق تر "عامل ذهنی" را مورد بررسی قرار می‌دهد.

در مارکسیزم "نظریه" و "عمل" دو قطب آن رابطه دیالکتیکی‌ای هستند که میانجی اش امر "سازمان دهی" می‌باشد. سازمان دهی در واقع وحدت بخش "عامل شناسنده" و "موضوع مورد شناسایی" می‌باشد. متأسفانه، ضرورت وجود یک حزب طبقه کارگر آگاه به منافع طبقاتی اش در اغلب موارد صرفاً و عمدتاً از زاویه "عینی" یعنی امری تاکتیکی - تشکیلاتی مورد بررسی قرار گرفته و کم تر به جنبه ضرورت وجودی آن به لحاظ "ذهنی" و رابطه دیالکتیکی بین این دو جنبه مورد بررسی قرار گرفته است.

پرولتاریا در روند خودآگاهی در جامعه به کنش می‌پردازد، به بیانی دیگر در پیکار با سرمایه است که به جایگاه و نقش خویش در جامعه سرمایه داری پی می‌برد، یعنی به آگاهی طبقاتی دست می‌یابد. اما آگاهی طبقاتی که به واقع به مثابه "سوژه" است به هیچ وجه ثابت و پایدار نبوده و بر طبق یک سلسله قوانین ثابت و مکانیکی شکل نمی‌گیرد، بلکه فرآیندی است دیالکتیکی. رهایی پرولتاریا پیکاری است در قالب وحدت دیالکتیکی نظریه و عمل (پراکتیس). اما در این وحدت عنصر "آگاهی" را نباید به صورت نظریه "ناب" متصور شد. چرا که آن بخش از آگاهی "نظری نهان و نامرئی" تنها توسط کنش در واقعیت خارج از نظریه است که می‌تواند به این آگاهی بنقد موجود افزوده شده و موجب ارتقای آن شود. حزب تنها شکل سازمانی کلیت آگاهی ب‌مثابه وحدت "عامل شناسایی" و "موضوع مورد شناخت" می‌تواند باشد. حزب طبقه کارگر صرفاً شکلی از اشکال سازمان دهی نیست بلکه توده کارگران را باید در روند مبارزاتی طولانی به یک طبقه آگاه به منافع طبقاتی اش متحول سازد.

مندل در این نوشته به جنبه اخیر مساله می‌پردازد و اهمیت، ضرورت و ملزومات یک تشکیلات طبقاتی برپایه زمینه مادی نظری استراتژیکی را تشریح می‌کند. در پرتو تجارت قرن گذشته او نادرست و بی پایه بودن این ایده رایج در بین بسیاری از مارکسیست ها - چه از سوی

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

هواداران این نظریه و چه از جانب مخالفین آن - که بزعم شانها حزب لنینی صرفاً یک ابزار تشکیلاتی است، را مستدل می سازد و نشان می دهد که یک چنین تشکیلاتی در وهله اول یک امر سیاسی است که اصولاً ضرورت وجودی اش از جایگاه طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری نشأت می گیرد. و از این رو نظریه لنینی سازمان دهی در واقع تمرکز و ادغام "عوامل ذهنی" آگاهی طبقاتی و رهبری "انقلابی" است.

هر آینه طبقه کارگر زیر سلطه نمی بود و به لحاظ اجتماعی و سیاسی یک پارچه و هم گون می بود دیگر نیازی به یک حزب لینی در جامعه نمی بود. دقیقاً به دلیل وجود قشریندیها در طبقه کارگر است که آگاهی طبقاتی اشان ناهمگون بوده و در سطوح و درجات مختلف می باشند. تنها روش علمی جهت ادغام و وحدت بخشیدن به این آگاهی های متفاوت و پراکنده، وجود یک تشکیلات آگاه و مجهز به علم مبارزه طبقاتی است.

وظیفه چنین حزبی در طی روندی طولانی، وحدت بخشیدن بخش های مختلف طبقه کارگر، ارتقای آگاهی کسب شده در جریان مبارزه طبقاتی روزمره به آگاهی طبقاتی و سپس به آگاهی انقلابی - سوسیالیستی است.

طبقه کارگر در مقام یک "طبقه در خود" (طبقه بالقوه انقلابی به واسطه جایگاه عینی اش در جامعه سرمایه داری) به یک "طبقه برای خود" (طبقه بالفعل انقلابی به واسطه کسب آگاهی طبقاتی) متحول شود.

مندل در یکی از مصاحبه هایش می گوید:

"این آقایان از نشر عقاید، خواه بر روی کاغذ باشد و خواه در تالار سخن رانی ها، آن چنان واهمه ای به خود راه نمی دهند. آن چه که آنها را به وحشت می اندازد همانا هرگونه عمل متشکل و هرگونه تلاش سازمان یافته در جهت تحقق این عقاید است."

این جزوه مندل در واقع تلاشی است در پاسخ گوئی به نکات مطروحه در بالا. و این که چگونه پرولتاریا می‌تواند از "طبقه در برابر سرمایه" به "طبقه برای خود" متحول شود.

در پی انحطاط سریع حکومت شوراهای شوروی سابق، مفهوم سازمان دهی لنینی و حزب هم چون بسیاری از دستاوردهای انقلاب اکتبر به دلایل مختلف شدیداً دست خوش تحریف و تخریب قرار می‌گیرد. حزب لنینی از یک سازمان رزمنده پرولتاریا به سازمانی بوروکراتیک متحول می‌شود، و به جای قدرت شوراهای کارگران و زحمت کشان عملاً این موجود مسخ شده به عنوان ارگان حکومتی در جوامع به اصطلاح سوسیالیستی سابق حاکمیت مطلق می‌یابد. در چنین شرایطی بحث مندل در مورد چرایی نیاز به امر سازمان دهی طبقه کارگر و چگونگی ایجاد یک حزب بر طبق الگوی واقعاً لنینی و نه کاریکاتور مسخ شده استالینی آن، ضرورت تام دارد. از سوی دیگر مندل به پرسش‌ها و ایرادات طرح شده از سوی گرایش‌های چپ گرانی که منکر ضرورت وجود یک حزب در روال مبارزه خود به خودی کارگران می‌باشند، پاسخی کافی می‌دهد و مستدل می‌سازد که خودگردانی اقتصادی و سیاسی کارگری کوچک‌ترین منافاتی با کارگرد حزب لنینی ندارد.

هوشنگ سپهر

مقدمه

جهت یک بحث جدی در باره اهمیت تاریخی نظریه لنینیستی سازمان دهی و ربط امروزی آن، الزاماً باید جایگاه دقیق این نظریه را در تاریخ مارکسیزم - یا دقیق تر بگوئیم در فرآشد تاریخی نظریه مارکسیزم و تکامل بعدیش روشن سازیم. این امر را نظیر هر فرآشد دیگری باید از زاویه رابطه تنگاتنگ و متقابل اضداد درونی آن، یعنی تکامل نظریه مبارزات واقعی توده ها مورد بررسی قرار داد.

با چنین رویکردی، نظریه لنینی سازمان دهی به صورت وحدت دیالکتیکی سه نظریه نمایان می شود: نظریه فعلیت انقلاب در کشورهای عقب افتاده در دوران امپریالیزم (که بعدها چنان بسط داده شد بطوریکه تمام دنیا را در عصر بحران عمومی سرمایه داری در بر می گیرد)؛ نظریه انکشاف گسسته و متناقض آگاهی طبقاتی پرولتاریا و مراحل عمده آن که می بایست آن ها را از هم تمیز داد؛ و نظریه جوهر تئوری مارکسیستی، یعنی ارتباط ویژه آن با علم از یک سو و مبارزه طبقاتی پرولتاریا از سوی دیگر.

اگر با نگاهی دقیق به آن ها بنگریم، در می یابیم که این سه نظریه «مبنای اجتماعی» مقوله لنینی سازمان دهی را تشکیل می دهند به طوری که عدم توجه به هر یک از آن ها موجب آن می شود که این نظریه مفهومی من در آوردی، غیر ماتریالیستی و غیر علمی به خود بگیرد. برداشت لنین از حزب البته یگانه برداشت ممکن نیست ولی یگانه برداشت ممکن از آن چنان حزب پیش گامی است که نقش تاریخی رهبری انقلابی به آن محول می شود که وقوعش دیر یا زود اجتناب ناپذیر است. برداشت لنینی از حزب را نمی توان از تحلیل ویژه از آگاهی طبقاتی پرولتاریا منفک ساخت. به عبارت دیگر باید به درک این مفهوم نائل آمد که آگاهی طبقاتی سیاسی برخلاف آگاهی صرفاً «صنفی» و یا «سندیکایی» بطور خود به خودی و یا خود انگیخته از انکشاف عینی مبارزه طبقاتی پرولتاریا به وجود نمی آید.

مفهوم لنینی حزب بر مبنای این حکم استوار است که تحلیلی علمی به ویژه نظریه مارکسیستی تا حدودی از استقلال نسبی برخوردار است، هر چند که این نظریه منوط به اوج گیری مبارزه

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

طبقاتی پرولتاریا و شکل جنینی انقلاب پرولتری است. اما نباید به طور مکانیکی آن را محصول اجتناب ناپذیر مبارزه طبقاتی دانست، بلکه آن را باید به مثابه یک کنش نظری (یا تولید نظری) متصور شد که تنها در طی نبردی طولانی می تواند با مبارزه طبقاتی پیوند خورده و در آن ادغام شود. تاریخ انقلابات سوسیالیستی جهان در طی قرن بیستم به واقع تاریخ این فرآیند طولانی است.

این سه حکم به مارکسیزم غنا و ژرفا بخشیده اند. عناصر و جلوه هایی از آن ها را می توان هم نزد مارکس و انگلس مشاهده کرد - مضامینی که آن دو تنها به طرح آن ها پرداختند اما کاملاً نپروراندند، و هم در آن نظریات مارکسیستی سراغ گرفت که به واسطه تأخیر و گسست در چاپ آثار مارکس و انگلس در طی سال های ۱۹۰۵ - ۱۸۸۰ بندرت مورد ملاحظه و بررسی واقع شده اند.^۱

این مباحث موجب تعمیق نظریه مارکسیستی شدند، چرا که خلاء ها (و گاه تناقضاتی) را که در تحلیل های خود مارکس و یا حداقل در آن تعبیری از آن که در نخستین ربع قرن بعد از مرگ مارکس عموماً مورد قبول بود، را عیان می سازند. آن نکته ای که موجب تعمیق آموزه مارکس می شود این است که با وجود آن که این مباحث آغازگاه متفاوتی دارند اما همگی به نقطه واحد می رسند و آن متعین ساختن خصلت پرولتری و یا سوسیالیستی بودن انقلاب است.

بر خلاف کلیه انقلاب های دوران های پیشین - یعنی نه تنها انقلاب های بورژوائی که قوانین حرکتشان با تمام جزئیات مطالعه شده (بیش از هر کس توسط خود مارکس و انگلس)، بلکه هم چنین آن انقلاب هایی که تاکنون مورد مطالعه نظام دار و تحلیلی کلی قرار نگرفته اند (مانند انقلاب های دهقانان و خرده بورژوازی شهری علیه فئودالیزم؛ قیام بردگان و شورش های جوامع قبیله ای علیه جوامع برده داری؛ و یا انقلاب های دهقانی که به فروپاشی ادواری وجه تولید آسایی کهن می انجامیدند)- انقلاب پرولتری در قرن بیستم با چهار وجه مشخصه متمایز می شود. این چهار وجه خصلت ویژه ای بدان می دهند و همانطور که مارکس پیش بینی کرده بود، تحقق این انقلاب را سخت دشوار می سازند.^۲

۱. انقلاب پرولتری نخستین انقلابی در تاریخ بشریت است که توسط فرودست ترین طبقه اجتماعی رخ می دهد و امکان موفقیت هم دارد. این طبقه دارای قدرت اقتصادی بالقوه عظیم اما بالفعل سخت محدودی است، و کم و بیش از هرگونه سهمی در ثروت

اجتماعی محروم است (منظور از ثروت اجتماعی صرفاً تملک کالاهای مصرفی دائم‌المصرف نیست)؛

۲. انقلاب پرولتری نخستین انقلاب در تاریخ بشر است که هدف آن برانداختن جامعه موجود بر طبق یک نقشه آگاهانه است، یعنی انقلابی نیست که در صدد احیای اوضاع و احوال قبلی باشد (نظیر انقلاب های بردگان و یا دهقانان)، و یا صرفاً در صدد قانونی کردن انتقال قدرتی باشد که در حیطه اقتصادی به نقد متحقق شده است (نظیر انقلاب بورژوازی)، بلکه بر عکس می خواهد فرآیند کاملاً نوینی را به جریان اندازد که پیش تر هیچگاه وجود نداشته و تنها در قالب «نظریه» و «برنامه» پیش بینی شده است؛^۴

۳. انقلاب پرولتری، مانند هر انقلاب اجتماعی دیگری در تاریخ، از تضاد های درون طبقات و مبارزه طبقاتی به مثابه محصول اجباری این تناقضات شکوفا می شود، ولی برخلاف انقلاب های گذشته، که به پیش راندن نبرد طبقاتی تا نقطه مشخصی و سپس مهار آن در آن مرحله قناعت می کردند - چرا که مسأله آن انقلابات برقراری مناسبات اجتماعی آگاهانه، برنامه ریزی شده و نوین نبود - انقلاب پرولتری تنها زمانی می تواند خود را متحقق سازد که نبرد طبقاتی پرولتاریا در طی روند غول آسایی که سال ها بلکه ده ها سال به درازا خواهد کشید، به اوج خود رسد. این فرآیند بر انداختن آگاهانه و نظام دار کلیه مناسبات انسانی در بدو امر شامل کلیه فعالیت های مستقل پرولتاریا و بعدها (در آستانه جامعه بی طبقه) شامل کلیه اعضای جامعه می شود. در حالی که پیروزی یک انقلاب بورژوازی، بورژوازی را به طبقه ای محافظه کار تبدیل می کند (طبقه ای که هنوز قادر به انجام تحولات انقلابی در حیات اجتماعی است اما بورژوازی از دست یازیدن به این تحولات ابا دارد، چرا که رو در روئی های روز افزونش با پرولتاریائی که استثمارش می کند، او را روز به روز ارتجاعی تر می سازد)، اما تسخیر قدرت توسط پرولتاریا نه آخرین مرحله، بلکه نخستین مرحله از سلسله مراحل فرآیند دگرگون سازی جامعه توسط طبقه کارگر نوین است. این مراحل تنها زمانی پایان می گیرند که طبقه کارگر خود را به مثابه یک طبقه و هم پای با سایر طبقات جامعه از میان برده باشد؛^۵

۴. برخلاف کلیه انقلاب ها اجتماعی تاکنونی، که کم و بیش در محدوده های ملی و یا حتی در چارچوب محدودتری رخ دادند، انقلاب پرولتری ماهیتاً انقلابی است جهانی و استقرار جامعه بی طبقه تنها در گستره جهانی است که می تواند به اهداف خود برسد. هر چند

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

که انقلاب پرولتری در ابتدا مسلماً در محدوده ملی می تواند به پیروزی رسد ولیکن تا زمانی که مبارزه طبقاتی در سطح جهانی ضربه قطعی بر سرمایه وارد نیاورده باشد این پیروزی موقتی بوده و همواره در معرض خطر قرار دارد. بدین ترتیب انقلاب پرولتری یک روند انقلابی جهانی است که پیشروی اش خطی و یکنواخت نمی باشد. زنجیر امپریالیزم ابتداء در ضعیف ترین حلقه اش شکاف بر می دارد و فراز و فرودهای ناپیوسته اش بر طبق قانون انکشاف ناموزن و مرکب صورت می گیرند (این اصل نه تنها در مورد اقتصاد بلکه در رابطه با مناسبات بین طبقات هم صادق است. البته باید گفت این روند به هیچ وجه پا به پای هم به پیش نمی روند).

نظریه لنینی سازماندهی تمامی این ویژگی های انقلاب پرولتری را مد نظر قرار می دهد و همراه با عوامل بسیار دیگر و در پرتو ویژگی ها و تضاد های روند تکوین آگاهی طبقاتی پرولتاریا، آن ها را مد نظر می گیرد. به ویژه و مهم تر از همه این واقعیت که نابودی «خود به خودی» نظام سرمایه داری و «فروپاشی» خود انگیزه و «ارگانیک» آن از طریق بنای تدریجی سوسیالیزم امر ناممکنی است، نظریه ای که مارکس به آن اشاره می کند ولی مقلدین او هیچگاه آن را نفهمیدند. دقیقاً به واسطه امر آگاهانه بودن که از ویژگی های خاص انقلاب پرولتری است، تحقق این انقلاب علاوه بر آمادگی شرایط «عینی» (بحران اقتصادی همه جانبه که مبین به پایان رسیدن رسالت تاریخی وجه تولید سرمایه داری است)، به آمادگی و بلوغ آن عواملی که اصطلاحاً عوامل «ذهنی» خوانده می شوند (بلوغ آگاهی طبقاتی پرولتاریا و رهبری آن) هم نیاز دارد. اگر این عوامل «ذهنی» آماده نباشد و یا درجه آگاهی شان نابسندیده باشد انقلاب پرولتری شکست خواهد خورد و از دل شکست، شرایط اقتصادی و اجتماعی تثبیت موقتی سرمایه داری فراهم خواهد آمد.

بدین ترتیب نظریه لنینی سازمان دهی در مجموع بیانگر تکامل و غنای مارکسیزم و در زمینه بررسی مسائل بنیادین روبنای اجتماعی (دولت، آگاهی طبقاتی، ایدئولوژی و حزب) بوده و همراه با کارهای رزا لوکزامبورگ و تروتسکی در این زمینه (و تا حدودی کارهای لوکاچ و گرامشی) دانش مارکسیستی عامل ذهنی را تشکیل می دهند.

ایدئولوژی بورژوازی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا

در بدو امر به نظر می‌رسد این تز مارکسیستی که «ایدئولوژی حاکم در هر جامعه، ایدئولوژی طبقه حاکم است» با خصلت انقلاب پرولتری به مثابه دگرگونی آگاهانه جامعه به دست پرولتاریا، چونان فعالیت مستقل و آگاه توده‌ها مزدبگیر، در تضاد است. یک تغییر سطحی از این تز می‌تواند ما را به این نتیجه برساند که در نظام سرمایه‌داری از توده‌هایی که زیر ضربات مداوم آراء و عقاید بورژوائی و خرده بورژوائی قرار دارند و همواره آلت دست آنان هستند، نمی‌توان توقع داشت که به یک مبارزه طبقاتی انقلابی علیه این جامعه دست بزنند، چه رسد به یک انقلاب اجتماعی. هربرت مارکوزه که اخیراً به چنین نتایجی رسیده است آخرین نفری است که به صف طولانی نظریه پردازانی پیوسته که با شروع از تعریف مارکسیستی از طبقه حاکم، دست آخر توان بالقوه انقلابی طبقه کارگر را زیر سؤال می‌برند.

تنها با توسل به دیدی دیالکتیکی به جای برخوردی ایستا و صوری است که می‌توان این معضل را حل کرد. کافی است که به این بحث مارکسیستی قدری پویایی داد و آن را از سکون و جمود خارج ساخت. ایدئولوژی حاکم در یک جامعه بدین خاطر ایدئولوژی طبقه حاکم است که طبقه حاکم کنترل وسائل تولید ایدئولوژیک (نهاد های مذهبی، مدارس و رسانه های گروهی و ...) را در اختیار دارد و آن ها در راه منافع طبقاتی خود به کار می‌گیرد. تا زمانی که حکومت طبقاتی قدرتمند و با ثبات باشد، ایدئولوژی طبقه حاکم بر اذهان طبقات تحت ستم نیز حاکم خواهد بود. افزون آن که استثمارشوندگان در نخستین مراحل مبارزه طبقاتی شان غالباً مطالبات خود را بر حسب فرمول ها، آرمان ها و ایدئولوژی استثمارگران بیان می‌کنند.^۷

اما هر چه ثبات جامعه طبقاتی بیشتر زیر سؤال رود، هر چه مبارزه طبقاتی بیشتر شدت گیرد، و هر چه حکومت طبقاتی استثمارگران در عمل بیشتر به لرزه افتد، طبقه تحت ستم و یا دست کم بخش‌هایی از آن بیشتر خود را از قید کنترل عقاید صاحبان قدرت رها می‌سازند. جدال بین ایدئولوژی طبقه حاکم و آرمان های نوین طبقه انقلابی، هم

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

در قبل از مبارزه برای انقلاب اجتماعی جریان دارد و هم در طی آن. در جریان این مبارزات طبقه انقلابی با آگاهی یافتن به وظایف تاریخی و اهداف فوری مبارزاتی اش به نوبه خود آن مبارزه طبقاتی مشخصی که خود از بطنش برخاسته است را سرعت و شدت می بخشد. بدین ترتیب است که آگاهی طبقاتی طبقه انقلابی، علی رغم سلطه ایدئولوژی طبقه حاکم و در تقابل با آن، دقیقاً در طی مبارزه طبقاتی و به واسطه آن است که انکشاف می یابد.^۸

ولی فقط در طی انقلاب است که اکثریت توده تحت ستم می توانند خود را از ایدئولوژی طبقه حاکم برهاند.^۹ دلیل این امر این است که این کنترل صرفاً و حتی عمدتاً از طریق تبلیغات ایدئولوژیک و یا جذب تولیدات ایدئولوژیک طبقه حاکم توسط توده ها اعمال نمی شوند، بلکه از طریق واقعیت های اجتماعی و اقتصادی زندگی روزمره و تأثیر آن بر آگاهی توده های تحت استثمار نیز اعمال می شود (هر چند که این امر عمدتاً در جامعه بورژوائی است که صدق می کند، ولیکن پدیدارهای متناظر با آن را در سایر جوامع طبقاتی هم می توان دید).

در جامعه سرمایه داری این کنترل از طریق درون سر شدن ضمنی مناسبات کالائی صورت می گیرد، پدیده ای که با شیئی گون شدگی مناسبات انسانی رابطه نزدیک دارد. تعمیم تولید کالائی، تبدیل به کالا شدن نیروی کار، و نیز تعمیم تقسیم کار تحت شرایط تولید کالائی از عوامل اصلی این شیئی گون شدگی می باشند. خستگی مفرط و مزمن، محو خصائل انسانی در روند تولید استثمار، ماهیت از خود بیگانه کار مزدوری و فقدان اوقات فراغت نه تنها به لحاظ کمی بلکه به لحاظ کیفی، در مجموع از عوامل اعمال کنترل می باشند. تنها انقلاب است که با افزایش شدید و ناگهانی فعالیت توده ها در فرآسوی کار از خود بیگانه می تواند درهای این زندان را بگشاید و اثرات مخرب و افسونگر آن را بزدايد.

بدین ترتیب نظریه لنینی سازمان دهی تلاشی است در جهت شناخت و دست یافتن به دیالکتیک ذاتی شکل گیری آگاهی طبقاتی سیاسی، یعنی فهم این نکته که فقط در جریان خود انقلاب است که این آگاهی می تواند کاملاً انکشاف یافته و شکوفا شود، آن هم به شرط آن که قبل از انقلاب انکشافش به نقد شروع شده باشد.^{۱۰} در این راستا این نظریه به طرح سه مقوله می پردازد: مقوله طبقه کارگر در خود (توده کارگران)؛ مقوله پیش گام، یعنی آن بخش از طبقه کارگر که سطح و تداوم مبارزاتش از سطح مبارزات هر از گاهی توده طبقه فراتر رفته و بنقد تا حدودی متشکل شده است (پیش گام

پرولتری به معنی وسیع کلمه)^{۱۱}؛ و سرانجام مقوله سازمان انقلابی در برگیرنده کارگران و روشنفکرانی که در فعالیت های انقلابی شرکت داشته و دستکم تا حدودی مارکسیزم را فرا گرفته اند.

مقوله «طبقه در خود»، در مفهوم عینی از طبقه در جامعه شناسی مارکس ریشه دارد که بر طبق آن طبقات اجتماعی بر اساس موقعیت عینی شان در فرآیند تولید و مستقل از سطح آگاهی شان مشخص می شوند. می دانیم که مارکس جوان - مثلاً در بیانیه کمونیست و در نوشته های سیاسی سال های ۱۸۵۲ - ۱۸۵۰ - مفهوم ذهنی از طبقه را مطرح کرده بود. مطابق این برداشت طبقه کارگر تنها در جریان مبارزه، یعنی بعد از رسیدن به حداقلی از سطح آگاهی طبقاتی است که یک طبقه می شود. بوخارین هم در رابطه با یکی از فرمول های کتاب فقر فلسفه، برای مفهوم ذهنی اصطلاح مقوله «طبقه برای خود» را در مقابل با تعریف عینی یعنی مقوله «طبقه در خود» ابداع می کند^{۱۲}. در رابطه با امر سازمان دهی مفهوم عینی طبقه در شکل گیری عقاید لنین بسیار ضروری بود. این نکته به همان میزان که برای انگلس و تحت تأثیر انگلس برای بیل، کائوتسکی و سوسیال دموکراسی آن زمان اهمیت داشت، برای لنین هم مهم بود^{۱۳}.

همانطور که لنین خود صریحاً بیان کرده، فقط به خاطر وجود یک طبقه به طور عینی انقلابی، طبقه ای که می تواند و هر از چند گاهی ناگزیر است دست به مبارزه طبقاتی انقلابی بزند، فقط و فقط در رابطه با چنین مبارزات طبقاتی واقعی است که مقوله حزب پیش گام انقلابی (منجمله انقلابیون حرفه ای) معنای علمی پیدا می کند^{۱۴}. یک مبارزه انقلابی اگر به این مبارزه طبقاتی پیوند نخورد به هیچ وجه به ایجاد یک حزب نخواهد انجامید و در بهترین حالت در حد یک هسته اولیه حزبی باقی خواهد ماند. در این جا ما با خطر انحطاط به سوی آماتوریزم فرقه گرایانه و ذهنی گرائی مواجه خواهیم شد. بدین ترتیب بنا بر مفهوم لنینی سازمان دهی هیچ کس نمی تواند به خود لقب پیش گام را اعطاء کند، بلکه پیش گام تنها از طریق تلاش های خود به منظور برقراری پیوند انقلابی با بخش پیشرو طبقه و مبارزات واقعی است که می باید خود را به مثابه پیش گام به طبقه بشناساند (یعنی حقوق تاریخی فعالیت کردن در مقام پیش گام را کسب کند).

مقوله «کارگران پیشرو» از وجود اجتناب ناپذیر لایه بندی ها در درون طبقه کارگر ریشه می گیرد. وجود این لایه بندی ها عمل کردهای

متفاوت ناشی از منشاء های تاریخاً متفاوت طبقه کارگر و جایگاه متفاوت آن‌ها در فرآیند ناموزون تولید و آگاهی طبقاتی را بازتاب می‌کنند.

شکل‌گیری طبقه کارگر به مثابه یک مقوله عینی خود یک فرآیند تاریخی است. برخی از بخش‌های طبقه کارگر فرزندان، نوادگان و یا نبرگان مزدبگیران شهری هستند. برخی دیگر اسلافشان کارگران بخش کشاورزی و یا دهقانان بی‌زمین بودند. و دست‌آخر مابقی بازماندگان نسل اول و یا دوم خرده‌بورژواهایی هستند که مالک برخی وسایل تولیدی بوده‌اند (دهقانان، پیشه‌وران و ...). از سوی دیگر بخشی از طبقه کارگر در کارخانه‌های بزرگ مشغول به کارند، جایی که روابط اقتصادی و اجتماعی حاکم در آن‌جا مبین یک حداقلی از آگاهی طبقاتی نخستین است (یعنی آن آگاهی به مسائل اجتماعی‌ای که تنها از طریق فعالیت و سازمان‌دهی جمعی قابل حصولند). بخش دیگری در کارخانه‌ها کوچک یا متوسط در صنایع و یا در بخش خدمات کار می‌کنند که به لحاظ شرایط عینی محیط کار، اعتماد به نفس اقتصادی و فهم ضرورت عمل جمعی توده‌ای نزد آنان به مراتب کمتر از کارگران واحدهای صنعتی بزرگ است.

بخش‌هایی از طبقه کارگر سال‌های مدیدی را در شهرهای بزرگ زندگی کرده‌اند، مدت‌هاست که سواد خواندن و نوشتن را فرا گرفته‌اند و تجربه فعالیت متشکل سندیکائی، آموزش سیاسی و فرهنگی را پشت سر دارند. (از طریق سازمان‌های جوانان، مطبوعات کارگری، آموزش‌های کارگری و غیره). بخش دیگری از کارگران در شهرهای کوچک و یا حتی در روستاها زندگی می‌کنند (برای مثال بخش اعظمی از کارگران معادن اروپا تا اواخر سال‌های دهه ۱۹۳۰ در چنین وضعیتی قرار داشتند). این دسته از کارگران یا از تجربه زندگی و فعالیت جمعی بسیار ناچیزی برخوردارند و یا اصولاً از آن بی‌بهره‌اند. اینان به ندرت دارای تجربیات فعالیت اتحادیه‌ای بوده و به جرات می‌توان گفت که کم‌ترین آموزش فرهنگی و یا سیاسی از جنبش‌های متشکل کارگری کسب نکرده‌اند. بخش‌هایی از طبقه کارگر در کشورهایی متولد شده‌اند که در طول هزاران سال کشور مستقلی بوده‌اند و ملل دیگر برای سال‌ها تحت ستم طبقات حاکم موطن آن‌ها قرار داشتند. در حالی که کارگران دیگری در میان مللی متولد شده‌اند که سال‌های طولانی برای استقلال ملی خود جنگیده‌اند - برخی حتی تا همین صد سال پیش در بردگی به سر می‌برده‌اند.

اگر به تمام این تفاوت های تاریخی و ساختاری، تفاوت در قابلیت های فردی هر مزدبگیر را هم اضافه کنیم - مقصود صرفاً تفاوت در میزان هوش و قدرت تعمیم تجربیات بلافصل نیست، بلکه تفاوت در انرژی، توان، شخصیت، مبارزه جوئی و اعتماد به نفس هم مورد نظر است - دیگر فهم این نکته که در انکشاف تاریخی طبقه کارگر ظهور فشربندی های مختلف بر حسب میزان آگاهی طبقاتی امر اجتناب ناپذیری است، نباید چندان دشوار باشد. این فراشد تاریخی تبدیل به یک طبقه شدن است که در مقطع زمانی معین میزان آگاهی درون طبقه که همواره متغیر است، را یاز می تاباند.

ریشه مقوله حزب انقلابی در این واقعیت است که سوسیالیزم مارکسیستی علمی است که در تحلیل نهائی تنها از طریق فردی می تواند به طور کامل درک و جذب شود و نه به طریق جمعی. مارکسیزم اوج (و تا حدود تحلیل) دست کم سه علم اجتماعی کلاسیک است: فلسفه کلاسیک آلمان؛ اقتصاد سیاسی کلاسیک و علم سیاسی کلاسیک فرانسوی (سوسیالیزم و تاریخ نگاری فرانسوی). برای درک کامل آن دست کم می باید دیالکتیک ماتریالیستی، ماتریالیزم تاریخی، نظریه مارکسیستی اقتصاد و تاریخ انتقادی انقلاب ها نوین و جنبش نوین کارگری را فرا گرفت. برای درک و جذب مارکسیزم در تمامیتش (به مثابه ابزار تحلیل واقعیت های اجتماعی و گردآوری تجربیات یک قرن مبارزه طبقاتی پرولتاریا) چنین امری کاملاً ضروری است.

این همه دانش و اطلاعات عظیم را نمی توان به طور «خود انگیخته» با کار کردن در یک معدن و یا در پشت یک ماشین حساب کسب کرد^{۱۵}، این باوری است کاملاً پوچ و بی اساس. این که مارکسیزم، به مثابه یک علم، مبین عالی ترین درجه انکشاف آگاهی پرولتری است، بدین معناست که صرفاً از طریق فردی انتخاب و گزینش است که بهترین، با تجربه ترین، هوشیارترین و مبارزترین اعضاء پرولتاریا قادرند مستقیماً و مستقلاً به این آگاهی و به مؤثرترین شکلی دست یابند. از آن جا که این اکتساب فرآشده فردی است سایر طبقات و افشار اجتماعی (بیش از همه روشنفکران انقلابی و دانشجویان) هم می توانند بدان دست یابند^{۱۶}. هر رویکرد دیگری به این مسأله فقط می تواند به بت سازی از طبقه کارگر - و در نهایت از سرمایه داری - منجر شود.

البته همواره باید به خاطر داشت که مارکسیزم نمی توانست مستقل از انکشاف واقعی جامعه بورژوا و مبارزه طبقاتی که ناگزیر در

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

آن جریان داشت، متولد شود. میان تجربه تاریخی و جمعی طبقه کارگر و تدوین علمی مارکسیزم به مثابه آگاهی طبقاتی تاریخی و جمعی در قوی ترین شکل آن، پیوندی جدا نشدنی وجود دارد. اما، قبول این که سوسیالیزم انقلابی محصول مبارزه طبقاتی پرولتاریاست بدین معنا نیست که کل طبقه و یا اکثریت آن قادر است کم و بیش این دانش را بازتولید کنند. مارکسیزم بطور خود به خودی و صرفاً منتج از مبارزه و تجربه طبقاتی نیست، بلکه محصول تولید عملی و نظری است. جذب مارکسیزم تنها از طریق شرکت در این فرآشد تولید عملی و نظری امکان دارد، فرآشدهی که بنا به تعریف فردی است هر چند که تنها از طریق انکشاف نیروهای تولیدی اجتماعی و تضادهای طبقاتی جامعه سرمایه داری ممکن می شود.

مبارزه طبقاتی پرولتری و آگاهی طبقاتی پرولتری

فرآشد وحدت توده های پرولتر با پیش گام پرولتاریا و یا یک حزب انقلابی وابسته است به فراروئیدن مبارزه طبقاتی ابتدائی پرولتاریا به مبارزه طبقاتی انقلابی - یعنی انقلاب پرولتری - و تأثیر آن بر توده های مزدبگیر. هزاران سال مبارزه طبقاتی جریان داشته اما کسانی که در این مبارزات درگیر بودند به عمل خود آگاه نبودند. مبارزه طبقاتی پرولتری مدت ها قبل از ظهور جنبش سوسیالیستی (چه رسد به سوسیالیزم علمی) جریان داشت. مبارزات طبقاتی نخستین، اعتصاب های، دست از کار کشیدن ها، خواست اضافه دستمزد و روزانه کار کوتاه تر و یا خواست هر نوع بهبود دیگری در شرایط کار به پیدایش آشکال ابتدائی تشکلات طبقاتی (نظیر صندوق اعتصاب، نطفه های سندیکا) می انجامد، هر چند ممکن است که عمر این تشکلات بسیار کوتاه باشند. افزون آن که این مبارزات آرمان های عام سوسیالیستی را در میان کارگران بسیاری می پراکنند. مبارزه طبقاتی اولیه، تشکلات طبقاتی اولیه و آگاهی طبقاتی اولیه مستقیماً از عمل (پراتیک) مبارزاتی حاصل می شوند. فقط از تجربه حاصل این عمل (پراتیک) است که آگاهی طبقاتی انکشاف یافته و رشدش شتاب می گیرد. تنها از طریق عمل است که توده های وسیع می توانند آگاهی شان را ارتقاء دهند. این یک قاعده کلی تاریخ است.

ولی تحت نظام سرمایه داری حتی در ابتدائی ترین شکل مبارزه طبقاتی خود انگیزته مزدبگیران باز هم می توان نشانه هائی از آگاهی را که در فرآشد مداوم تشکل یابی تبلور یافته اند، سراغ گرفت. اکثریت توده ها فقط در دوران مبارزه فعال هستند و پس از پایان مبارزه دیر یا زود به زندگی خصوصی خود برمی گردند (یعنی «تنازع بقا»). آن چه که پیش گام کارگری را از این توده متمایز می سازد این است که او حتی در دوران رکود مبارزه باز خط اول جبهه نبرد طبقاتی را رها نمی کند و جنگ را به اصطلاح «از طریق دیگر» ادامه می دهد. تلاش می کند تا صندوق اعتصاب را که در طول مبارزه به وجود آمده بود به صندوق دائمی یعنی صندوق یک اتحادیه

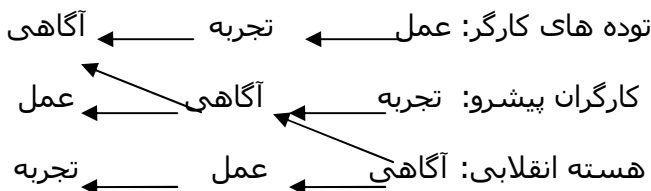
تبدیل کند^{۱۷}. با چاپ نشریات کارگری و با سازمان دادن گروه های آموزش ویژه کارگران سعی می کند آگاهی طبقاتی ابتدائی که در طی مبارزه ایجاد شده را شکل داده و ارتقاء دهد و از این طریق تلاش می کند تا مبارزه اجباراً ناپیوسته توده ها را تداوم بخشیده و در برابر خود انگیختگی جنبش توده ای عامل آگاهی را ایجاد کند^{۱۸}.

کشانیده شدن کارگران پیشرو به یک تشکیلات دائمی و ارتقاء آگاهی طبقاتی شان نه از طریق دانش نظری، یعنی کسب علم و دانش و یا شناخت کلی از جامعه، بلکه عمدتاً به واسطه آن دانش عملی است که در جریان مبارزاتشان اندوخته اند. تنها این مبارزه است که به کارگران می آموزاند که انحلال صندوق اعتصاب در پی پایان گرفتن آن هم به کارائی اعتصاب لطمه می زند و هم حساب دخل و خرج صندوق را مختل می سازد. دقیقاً به دنبال این تجربه است که به ضرورت ایجاد یک صندوق دائمی پی برده و در آن جهت تلاش خواهند کرد. تجربه به آنها می آموزد که گاهنامه تأثیر به مراتب کم تری از یک روزنامه دارد و در پی این ارتقاء آگاهی است که شاهد تولد مطبوعات کارگری خواهیم بود. آن آگاهی که محصول مستقیم تجربه عملی مبارزات است آگاهی تحریکی و پراگماتیک است و می تواند تا حدودی مبارزه را غنا بخشد اما در مقایسه با آن آگاهی علمی همه جانبه و جهانشمول، یعنی شناخت نظری، کارائی اش به مراتب کم تر است.

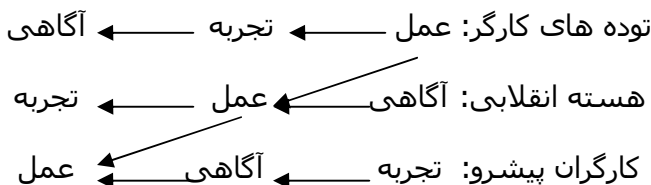
یک سازمان پیش گام انقلابی قادر است تا بر اساس شناخت نظری کلی سازمان این آگاهی را غنی تر ساخته و آن را تثبیت کند. البته به شرط آن که بتواند با مبارزه طبقاتی پیوند برقرار کند. یعنی، به شرط آن که از آزمون دشوار اثبات نظریه موفق بیرون آمده و از وحدت نظریه با عمل واهمه نداشته باشد. از دیدگاه مارکسیزم بالغ، نظیر دیدگاه های مارکس و لنین، یک نظریه «واقعی» جدا از عمل به همان اندازه بی معنی است که «یک عمل انقلابی» فاقد نظریه. باور به این نکته به هیچ وجه از ارزش حیاتی نظریه و از لزوم بی چون و چرا به وجودش نمی کاهد، بلکه صرفاً بر این واقعیت تأکید می نهد که تنها عمل مشترک توده های مزدبگیر و انقلابیون، که خاستگاه های متفاوت داشته و از میزان پویائی های متفاوتی برخوردارند، است که وحدت نظریه و عمل را می تواند متحقق سازند.

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

این فرآشد را می توان در نمودار زیر خلاصه کرد:



نمودار فوق را می توان چنان بازسازی کرد که نتایج چندی از آن استنتاج کرد:



این نمودار یک سلسله نتایجی در مورد پویائی آگاهی طبقاتی را آشکار می سازد که بنقد توسط تحلیل پیش بینی شده بودند و بدین ترتیب اینک ارزش آن ها کاملاً برجسته می شوند. درگیر ساختن قشر پیشرو طبقه («رهبران طبیعی» طبقه کارگر در کارگاه ها) در یک عمل و کنش جمعی بسیار دشوار تر از دو بخش دیگر است چرا که این مهم نه به واسطه باورهای ذهنی است (نظیر هسته انقلابی) و نه به واسطه انفجارات خودانگیخته (چون توده های وسیع).

اندوخته تجارب مبارزاتی گذشته دقیقاً نقش مهمی در مبارزات حال قشر پیشرو بازی می کند. آن ها از تجارب خود در گذشته آموخته اند که قبل از وارد شدن در یک مبارزه همه جانبه، هوشیارتر و محتاط تر باشند. آن ها به نقد آموخته اند که یک انفجار ساده به هیچ وجه برای رسیدن به هدف کافی نیست. آن ها توهمات کم تری در باره ضعف دشمن داشته (از سخاوتش بگذریم!) و از بیماری خوش بینی مفرط «تداوم جنبش توده ای» کم تر رنج می برند. دقیقاً همین بیماری است که اکنون میست را سخت به وسوسه می اندازد.

در یک کلام سازمان حزب انقلابی طبقه عبارت است از پیوند آگاهی هسته انقلابی با آگاهی کارگران پیشرو، آماده شدن برای اوضاع پیشا انقلابی (انفجاراتی بالقوه انقلابی)، و پیوند عمل توده های

کارگری با عمل کارگران پیشرو. اوضاع انقلابی - یعنی امکان تسخیر انقلابی قدرت - هم زمانی فرا می رسد که عمل توده ها و قشر پیشرو با آگاهی پیش گام و قشر انقلابی به هم جوش خورده باشند.^{۲۰} نزد توده های وسیع تنها مسائل و مشکلات روزمره و نیازهای فوری هستند که آشکال ابتدائی مبارزه طبقات را (که خود از تضادهای ذاتی وجه تولید سرمایه داری بر می خیزند) دامن می زنند. این نکته در مورد کلیه مبارزات توده ای و حتی مبارزات سیاسی هم صدق می کند. از این رو امر فراروئیدن مبارزات توده های وسیع به یک مبارزه انقلابی تنها به یک عامل کمی وابسته نیست بلکه به عامل کیفی هم بستگی دارد. چنین فرآشدی نیازمند آن است که در بین توده های وسیع و در درون جنبش به تعداد کافی از کارگران پیشرو وجود داشته باشد تا آنان به اتکاء به میزان بالای آگاهی طبقاتی شان بتوانند در جریان مبارزه عملی، توده های وسیع را حول چنان اهدافی بسیج کنند که تحقق آن ها تداوم بقای جامعه بورژوازی و وجه تولید سرمایه داری را زیر سؤال ببرند.

در بالا توضیح دادیم که نظریه لنینی سازمان دهی قیل از هر چیز یک نظریه در باره انقلاب است. عدم درک این نکته توسط رزا لوکزامبورگ دقیقاً نقطه ضعف اصلی او در جدل هایش علیه لنین در طی سال های ۱۹۰۴ - ۱۹۰۳ بود. مطالعه دقیق مقاله «مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی» نوشته لوکزامبورگ که در آن مقوله ساترالیسم را به باد حمله می گیرد نشان می دهد که رزا این مقوله را صرفاً مقوله ای تشکیلاتی می دید. (نباید فراموش کرد که در همین مقاله با این که به تمرکز حزبی حمله می کند در عین حال آن را تأیید می کند. بهتر است که هواداران جدید لوکزامبورگ «رزایشان» را دقیق تر و کامل تر مطالعه کنند!). دفاع از «تمرکز افراطی»، از انتصاب خودسرانه اعضاء کمیته های محلی و از گرایش به از بین بردن هر گونه ابتکار عمل مستقل واحدهای پائین تر حزبی از جمله اتهاماتی بودند که رزا به لنین وارد می آورد.^{۲۱}

ولی وقتی به مطالعه نظریه لنینی سازمان دهی بپردازیم، البته آن طور که لنین خود آن را پروراند، به خوبی درمی یابیم که تأکید به هیچ وجه بر جنبه های صوری تشکیلاتی تمرکز نبوده، بلکه متوجه عمل کرد سیاسی و اجتماعی آن می باشد. در قلب "جزوه چه باید کرد؟" مفهوم دگرسازی آگاهی طبقاتی پرولتاریا به آگاهی طبقاتی سیاسی پرولتاریا از طریق فعالیت همه جانبه سیاسی نهفته است که کلیه مسائل درونی و بیرونی مناسبات طبقاتی را طرح کرده و از دیدگاهی مارکسیستی به آن ها پاسخ می دهد:

«در واقع تنها زمانی می‌توان فعالیت توده‌های کارگر را ارتقاء داد» که این فعالیت صرفاً محدود به «تبلیغ و تهییج سیاسی بر یک مبنای اقتصادی» نباشد. سازمان‌دادن افشاگری سیاسی همه‌جانبه شرط اساسی لازم برای گسترش تبلیغ و تهییج سیاسی است. از هیچ طریق دیگری به جز از طریق یک چنین افشاگری ای نمی‌توان توده‌ها را در زمینه آگاهی سیاسی و فعالیت انقلابی آموزش داد.

او می‌افزاید:

«آگاهی توده‌های کارگر نمی‌تواند آگاهی طبقاتی واقعی باشد مگر آن که کارگران از حوادث و وقایع ملموس و مهم‌تر از همه از رویدادهای سیاسی روز این را آموخته باشند که هر طبقه اجتماعی می‌باید سایر طبقات اجتماعی دیگر را در کلیه جلوه‌های زندگی فکری، اخلاقی و سیاسی‌شان ملحوظ بدارد، مگر آن که تجزیه و تحلیل ماتریالیستی و ارزیابی از تمام جوانب زندگی و فعالیت‌های سیاسی کلیه طبقات، افشار و گروه‌های جامعه را آموخته باشد. کسانی که توجه و آگاهی طبقه کارگر را منحصرآ و یا عمدآ بر روی خود طبقه کارگر متمرکز می‌سازند به هیچ وجه سوسیال‌دموکرات نیستند. چرا که دانش طبقه کارگر از خودش مطلقآ در گروهی شناخت نظری - شاید صحیح‌تر باشد بگوئیم شناخت علمی - دقیق و شفاف از مناسبات میان کلیه طبقات جامعه است، یعنی شناخت و معرفتی که طبقه کارگر از طریق تجارب سیاسی اش کسب کرده است»^{۳۳}.

به همین دلیل است که لنین آن چنان مؤکدانه روی این نکته پای می‌فشرد که یک حزب انقلابی باید کلیه خواست‌ها و جنبش‌های مترقی کلیه طبقات و افشار اجتماعی تحت ستم، حتی آن‌هائی که «صرفآ» صبغه دموکراتیک دارند را از آن خود کند. بدین ترتیب طرح استراتژیک اصلی لنین آن طور که در «چه باید کرد؟» به طرح آن می‌پردازد به واقع آن چنان تبلیغ و تهییج حزبی است که می‌باید کلیه اعتراضات، طغیان‌ها و جنبش‌های مقاومت ابتدائی، خود انگیخته، پراکنده و حتی «صرفآ» محلی را به هم پیوند دهد. به وضوح دیده می‌شود که این تأکید بر تمرکز صرفآ در قلمرو سیاسی است نه در حیطه ساختاری و یا تشکیلاتی. هدف تمرکز تشکیلاتی صرفآ باید در خدمت تحقق این طرح استراتژیک باشد.^{۳۳}

با وجود آن که لوکزامبورگ جوهر «تمرکز گرایی» لنین را قبول ندارد، اما در جدلش با لنین مجبور می شود که متقابلاً و غیر مستقیم مفهوم دیگری از شکل گیری آگاهی طبقاتی سیاسی و تدارک اوضاع انقلابی را مطرح سازد. اتخاذ این موضع جدیدش گواهی است بر نادرستی مجادله او با لنین و بر حقانیت لنین. تاریخ بر این حکم لوکزامبورگ که «لشکر پرولتاریا در جریان مبارزه سربازگیری کرده و به اهدافش آگاهی می یابد»^{۲۵} خط بطلان کشیده است. حتی در گسترده ترین، طولانی ترین و پر توان ترین مبارزات کارگران هم توده های کارگر قادر نخواهند بود که درک روشنی از وظایف مبارزه ای که درگیرشان هستند کسب کنند و اگر هم کسب کنند میزان آن بسیار ناچیز خواهد بود. ذکر چند نمونه از مبارزات کارگران در اروپا برای اثبات این ادعا کافی است: اعتصاب عمومی سال های ۱۹۳۶ و ۱۹۶۸ در فرانسه؛ مبارزات کارگران آلمان در ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۲؛ مبارزات عظیم کارگران ایتالیا در طی سال های ۱۹۲۰، ۱۹۴۸ و ۱۹۶۸؛ و سرانجام مبارزات خارق العاده طبقه کارگر اسپانیا در طی سال های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۷.

تجارب مبارزاتی به تنهایی به هیچ رو برای داشتن درک روشن از تکالیفی که در برابر توده های وسیع در شرایط پیشانقلابی و حتی انقلابی قرار می گیرند، کافی نیستند. این تکالیف البته با محرک های و انگیزه های بلافصلی که مبارزه را به حرکت در می آورند مرتبطند، اما، تنها از طریق یک تحلیل جامع از کلیت اوضاع و احوال اجتماعی و شرایط تاریخی ای که وجه تولید سرمایه داری و تضاد های درونی آن و نبردهای طبقاتی در سطح ملی و بین المللی در آن انکشاف یافته اند، قابل شناخت می باشند. بدون تدارک منظم و مداوم، بدون آموزش صدها و هزاران کارگر پیشرو در مکتب یک برنامه انقلابی، بدون آن تجربه عملی ای که این کارگران پیشرو در طی آن با تلاش های خود برنامه فوق را میان توده ها برده باشند، باور به این که توده ها به ناگاه و به اصطلاح یک شبه و صرفاً به کمک عمل مبارزاتی به آن آگاهی لازم و منطبق با نیازها و شرایط تاریخی می رسند، باوری سخت پوچ و واهی است.

به واقع بر طبق منطق برهان خلف می توان دیدگاه لوکزامبورگ را بدین گونه بیان کرد که اگر تا قبل از انفجار مبارزات توده ای در گستره ترین شکل آن - که تنها در جریان آن است که این امکان به وجود می آید که توده ها به طور خود به خودی به آگاهی انقلابی برسند - پیش گام پرولتاریا در طی مبارزات تا آن زمانی اش یک برنامه انقلابی تدوین نکرده باشد و در تبلیغ ها، تهبیح ها و فعالیت های عملی اش

آن را به محک تجربه نگذاشته باشد و درس های لازم را نگرفته باشد، لشکر پرولتاریا هرگز به اهداف تاریخی اش نخواهد رسید. این بود درس غم انگیز انقلاب آلمان بعد از جنگ جهانی اول که دقیقاً بواسطه نبود یک چنین پیشگام کارآموده و با تجربه ای در هم کوبیده شد.

هدف طرح استراتژیک لنین عبارت بود از ایجاد یک چنین پیش گامی از طریق وحدت ارگانیک میان هسته های انقلابی منفرد و پیش گام پرولتاریا. بدون یک فعالیت سیاسی همه جانبه ای که بتواند افق دید کارگران پیشرو را از چارچوب تنگ کارخانه و سندیکا فراتر ببرد، حصول به یک چنین وحدتی ناممکن است. اطلاعات تجربی که امروز در دسترس ما قرار دارند، مؤید این نکته اند که حزب لنین چه تا قبل از انقلاب ۱۹۰۵، چه در طی آن و چه بعد ها در سال ۱۹۱۲ که جنبش توده ای بار دگر سر بلند کرد، همواره چنین حزبی بود.^{۲۶}

برای درک کامل ماهیت عمیقاً انقلابی طرح استراتژیک لنین باید آن را از زاویه دیگری هم مورد بررسی قرار داد. هر مقوله ای که بر مبنای احتمال وقوع انقلاب - چه رسد به اجتناب ناپذیری آن - در آینده ای نه چندان دور بنا شده باشد به هیچ وجه نمی تواند از برخورد مستقیم به مسأله قدرت دولتی، یعنی از برخورد با مسأله تسخیر قدرت سیاسی، طفره رود. به مجرد ورود در این مبحث سریعاً دلایلی له تمرکز قدرت می توان یافت. در این نکته که سرمایه داری و دولت بورژوائی، جامعه نوین را در چنگال نفوذ متمرکز و نیرومند خود دارند لنین و لوکزامبورگ کاملاً هم نظر بودند.^{۲۷} در نتیجه باور به این که این قدرت دولتی متمرکز را می توان ذره ذره متلاشی کرد، آن گونه که مثلاً یک دیوار را آجر به آجر خراب کرد، باوری کاملاً واهی است.

در تحلیل نهایی جوهر ایدئولوژیک اصلاح طلبی و تجدید نظرطلبی که لنین و لوکزامبورگ هر دو با شور و غضبی یکسان ردشان می کردند^{۲۸} در این پندار نهفته است که در اصل چنین امکانی وجود دارد. اما به مجرد آن که مسأله تسخیر قدرت دولتی دیگر مسأله آینده دور دست نباشد و هدفی باشد که رو در روی ما قرار داشته باشد، خرد انقلابی فوراً مسأله روش ها و ابزار های لازم جهت تسخیر انقلابی قدرت را در مقابل ما قرار می دهد. در این مورد هم لوکزامبورگ نحوه صرفاً جدلی لنین در عبارت «ژاکوبین های پیوند مستحکمی با تشکیلات پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی داشتند» را غلط تعبیر می کند. در این جا مقصود لنین مسلماً نوعی منش توطئه گری بلانکیستی نیست، بلکه آن گروه پیشروئی است که سمت گیری

شان در راستای تلاش خستگی ناپذیر برای تحقق تکالیف انقلاب است. گروهی که اجازه نمی دهد که فراز و فرودهای جنبش توده ای از تمرکز بر روی این مسائل منحرفش سازند.

برای آن که با لوکزامبورگ منصفانه برخورد کرده باشیم باید اضافه کنیم که اولاً وی از دیدگاه و جایگاه تاریخی متفاوتی به مسأله می نگریست، و گریزی هم نداشت چرا که تا سال ۱۹۰۴ بیشتر تحت تأثیر اوضاع و شرایط آلمان قرار داشت تا روسیه و لهستان. ثانیاً به مجرد آن که روشن شد که وقوع انقلاب در آینده نزدیک در آلمان هم امکان پذیر است، کاملاً به همان نتایج و نظریات لنین رسید^{۳۹}.

تروتسکی جوان هم زمانی که در جدلش با لنین او را به «جایگزین گرائی»، یعنی قرار دادن ابتکار عمل حزب به جای ابتکار عمل پرولتاریا، متهم می کند مرتکب خطای فاحشی می شود^{۴۰}. اگر هسته این اتهام را از پوسته جدلی اش جدا سازیم این جا هم با مفهومی نارسا و ایده آلیستی از تکامل آگاهی طبقاتی نزد پرولتاریا مواجه هستیم:

"مارکسیزم می آموزد که شرایط عینی زندگی پرولتاریا است که منافعش را تعیین می کند. این منافع چنان محکم و اجتناب ناپذیرند که سرانجام (!) پرولتاریا را مجبور می سازد که آن ها را در حوزه آگاهی خود وارد کند، یعنی تحقق منافع عینی خود را منافع ذهنی خود سازد"^{۴۱}.

امروزه به سادگی می توان دیدی که چه خوش باوری ساده لوحانه و قدری گرایانه ای در این تحلیل نارسا نهفته است. در این جا منافع فوری و بلافصل با منافع تاریخی، یعنی پرتو افکندن بر پیچیده ترین مسائل استراتژیک و تاکتیک های سیاسی، در یک سطح قرار داده شده اند. با توجه به فجایع تاریخی معلول ناتوانی پرولتاریا در تحقق حتی تکلیف بلافصل انقلابی اش ((عمدتاً به واسطه نبود رهبری انقلابی)) باور به این که پرولتاریا "سرانجام منافع تاریخی خود را باز خواهد شناخت"، امیدی واهی و سرابی بیش نیست.

همین خوش باوری ساده لوحانه بار دگر در عبارات زیر از همان جدل بطور چشم گیری تکرار میشود:

" از نظر سوسیال دموکراسی انقلابی نه تنها رشد اجتناب ناپذیر (!!) حزب سیاسی امر مسلمی است بلکه در پیروزی اجتناب ناپذیر (!!) ایده های سوسیالیسم انقلابی در دوران این حزب هم تردیدی ندارد. نخستین نکته در اثبات این ادعا این که انکشاف جامعه بورژوا خود به خود پرولتاریا را به سمت صف بندی سیاسی می راند، دوم آن که گرایش عینی معضلات تاکتیکی این مرزبندی کامل ترین و ژرف ترین بیان خود را در سوسیالیسم انقلابی، یعنی مارکسیسم می یابند"^{۳۳}.

این بازگفت به روشنی نشان می دهد پرچمی که تروتسکی جوان در جدل هایش علیه لنین بر افراشته بود چیزی نبود جز همان "تاکتیک تجربه شده قدیمی" بیل و کائوتسکی آغشته به باور ساده لوحانه "اجتناب ناپذیر بودن پیشرفت"، یعنی نظریاتی که در فاصله مرگ مارکس تا جنگ جهانی اول بر سوسیال دموکراسی بین المللی حکم فرما بودند. در مقایسه، برداشت لنین از آگاهی به مراتب غنی تر و دیالکتیکی تر بوده و بر مبنای درکی هوشمندانه از فعلیت انقلاب، یعنی مطرح بودن انقلاب برای سال هائی که فرا می رسیدند و نه حواله دادن آن به آینده ای دور. برداشت لنین از آگاهی طبقاتی تضاده ها پیچیده و غامض تر آن را آشکار تر می سازد.

در خاتمه برای تکمیل مطلب باید این نکته را خاطر نشان ساخت که با شروع انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷، تروتسکی تحلیل لنین از شکل گیری آگاهی طبقاتی پرولتاری، یعنی نظریه لنینی سازمان دهی، را به طور کامل پذیرفت و از آن پس با سر سختی از آن علیه افراد شکاک و بدبینی که مدعی بودند که این نظریه "نطفه های استالینیزم" را در خود می پروراند، دفاع کرد. وی در آخرین اثر ناتمام خود در این رابطه می نویسد:

"لنین عامل بسیار مهمی در بلوغ فکری پرولتاریای روسیه در فاصله فوریه تا مارس سال ۱۹۱۷ بود. او از آسمان نازل نشده بود، بلکه تجلی سنت انقلابی طبقه کارگر بود. برای آن که شعارهای لنین به گوش توده ها می رسید لازم می بود کادرهائی وجود می داشت (هرچند در ابتداء اندک)؛ و این کادرهائی حزبی می بایست به پشتوانه تجربیات گذشته به رهبری اعتماد کامل می داشتند. فقدان هر یک از این عوامل معادل ناپدید شدن انقلاب در راه و جسیپین به مقوله "توازن قوا" به

جای انقلاب می بود. چرا که پیشرفت انقلاب دقیقاً بدان
معناست که توازن قوا دائماً و سریعاً تحت تأثیر تحول
آگاهی پرولتاریا، رفتن اقلشار عقب افتاده طبقه به سوی
اقلشار پیشرو، و اعتماد به نفس روز افزون طبقه به
قدرتش، تغییر می کند. ستون فقرات این فرآیند حزب
است و مشابهاً ستون فقرات حزب هم رهبریش
است"^{۲۳}.

**حزب انقلابی باید کلیه خواست های حاد جنبش های مترقی
و کلیه طبقات و اقلشار تحت ستم را از آن خود کند.**

پیش گام انقلابی و مبارزه خود انگیخته توده ای

هرآینه وجه مشخصه زندگی سیاسی لنین را در بطور منظم «کم بها د/دن» به اهمیت مبارزات خود انگیخته توده ای خلاصه کرده و در مقابل «درک /ارزش» چنین مبارزاتی را به لوکزامبوگ و یا تروتسکی نسبت دهیم، بی شک بی عدالتی بزرگی در حق لنین روا داشته ایم. صرف نظر از بعضی از بخش های جدلی نوشته هایش اش، لنین در همه آثارش با همان شوق و شور و صراحت روزا لوکزامبورگ و یا تروتسکی از انفجار خود انگیخته، اعتصاب و تظاهرات توده ای استقبال می کند^{۳۴}. این بوروکراسی استالینیستی بود که به دلیل بی اعتمادی روز افزونش به مبارزات خود انگیخته توده ها، لنینیزم را تحریف کرد - چنین عدم اعتمادی بهر رو یکی از ویژگی های هر بوروکراسی ای است.

لوکزامبورگ کاملاً درست می گفت که تعیین تاریخ دقیق وقوع انقلاب پرولتری «از پیش» امر ناممکنی است و در هیچ یک از نوشته های لنین هم در مخالفت با این واقعیت جمله ای نمی توان یافت. لنین هم نظیر لوکزامبوگ معتقد بود که انفجار های توده ای منفرد، که بدون آن ها انقلاب ناممکن است، را نه می توان بر اساس قواعد تنظیم کرد و نه «تحت فرمان» فوجی از افسران انقلاب در آورد. لنین هم چون لوکزامبورگ به زرادخانه قدرتمند پرتوان، راه یاب و خلاق که در جریان مبارزات واقعاً وسیع توده ای میدان عمل پیدا می کنند، اعتقاد داشت.

بدین ترتیب تفاوت میان نظریه لنینی سازمان دهی و با نظریه به اصطلاح خود انگیختگی- که با تردید و تأمل بسیار می توان آن را به لوکزامبورگ نسبت داد- در کم بها دادن به ابتکار توده ها نیست، بلکه تفاوت در درک محدودیت های آن است. توده ها با ابتکار عمل هایشان تنها قادر به انجام کارهای مهمی هستند، ولیکن به خودی خود نه می توانند در جریان مبارزه چنان برنامه جامع و کاملی برای انقلاب سوسیالیستی طرح ریزند که بر کلیه مسائل انگشت بگذارند (از بازسازی یک جامعه سوسیالیستی بگذریم)، و نه قادر به آن درجه از تمرکز لازم جهت سرنگونی قدرت بسیار متمرکز دولتی اند- چرا که

کل دستگاه دولتی و ابزارهای سرکوب آن از یک شبکه ارتباطات داخلی بسیار وسیعی بهره مندند. به عبارت دیگر ریشه محدودیت های خود انگیختگی توده ای در این واقعیت نهفته است که پیروزی یک انقلاب سوسیالیستی به هیچ وجه فی البداهه و بدون تدارک قبلی ممکن نیست. خود انگیختگی توده ای «ناب» همه چیز را به ابتکارات فوری کاهش می دهد.

اصولاً خود انگیختگی «ناب» را تنها در داستان های تخیلی در باره جنبش کارگری می توان سراغ گرفت و نه در تاریخ راستین این جنبش. البته مقصود ما از «خود انگیختگی توده ای» آن جنبش هائی است که از قبل توسط یک ارگان مرکزی طرح ریزی نشده اند. لیکن «خود انگیختگی توده ها» را هیچ گاه نباید به معنی جنبش هائی که بدون کوچک ترین «تأثیر سیاسی از خارج» به حرکت در می آیند، تعبیر کرد. پوسته بی رنگ یک جنبش به ظاهر «خود انگیخته» را اندکی بخراشید تا فوراً رنگ سرخ تند زیر آن ظاهر شود. یا یک عنصر و یا یک گروه «پیش گام» را خواهید دید که اعتصابی «خود انگیخته» به راه انداخت است، و یا یک عضو سابق سازمان «انحرافی چپ» را مشاهده می کنید که با وجود آن که مدت ها پیش آن را ترک گفته بود اما آموزش وی در آن سازمان به آن اندازه کافی بود تا در اوضاع و احوال انفجاری، یعنی در زمانی که اکثریت توده ها هنوز در حالت شک و تردید به سر می برند، وی به سرعت برق وارد عمل شود.

در موردی در جریان یک عمل «خود انگیخته» می توان ثمره سال ها «فعالیت مخفی» یک اپوزیسیون سندیکائی و یا دخالت و رد پای اعضای ساده یک اتحادیه را دید. مورد دیگر می تواند ماحصل تماس های مدید ظاهراً ناموفقی باشد که میان کارگران شهرها یا کارخانه های مجاور - که اتفاقاً چپ گرایان در آن ها قوی بودند - برقرار شده است. در دنیای مبارزه طبقاتی چیزی از قبیل باران رحمتی که به طور «خود انگیخته» از آسمان ببارد، وجود ندارد.

بدین ترتیب، آن چه که مبارزات «خود انگیخته» را از مداخلات پیش گام متمایز می سازد این نیست که در مورد نخست کلیه شرکت کنندگان در مبارزه از حداقلی از آگاهی برخوردارند در حالی که مورد دوم به لحاظ آگاهی «پیش گام» از توده متمایز می باشد. هم چنین عامل تمایز این دو شکل مبارزه این نیست که در مبارزات خود انگیخته هیچ راه حلی از «خارج» به پرولتاریا ارائه نمی شود، بهر رو، پیش گام متشکل به شیوه ای «نخبه گرایانه» با مطالبات اولیه توده برخورد می کند و «برنامه» خود را به آن ها تحمیل می کند.

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

هیچ مبارزه خود انگیزه ای بدون گونه ای اعمال نفوذ عناصر پیش گام وجود نداشته است. تفاوت بین مبارزات «خود انگیزه» و مبارزاتی که در آن ها «پیش گام انقلابی مداخله می کند» اساساً در این است که در مبارزات «خود انگیزه» خصلت مداخله عناصر پیش گام غیرمتشکل، فی البداهه، ناهم بسته و فاقد برنامه است که بر حسب اتفاق در فلان کارخانه، در فلان محله و یا در فلان شهر رخ می دهد. در حالی که وجود یک سازمان انقلابی، امر هماهنگ سازی، برنامه ریزی، به حرکت در آوردن موزون و آگاهانه بخش های مختلف، سازمان دهی مداوم، و مداخله عناصر پیش گام در مبارزات توده ای «خود انگیزه» را ممکن می سازد. تقریباً کلیه عواملی که این به اصطلاح «فوق تمرکز گرائی» لنینی را ضروری می سازند، ریشه در این واقعیت دارند.

فقط یک قدرگرای اصلاح ناپذیر (یک علیت گرای مکانیکی) می تواند به این امر معتقد باشد که تمامی انفجارات توده ای اجباراً در همان روزهای معینی که اتفاق افتادند می بایست رخ می دادند، آن هم صرفاً به این خاطر که در عمل در آن روزهای مشخص اتفاق افتادند. و بر اساس همین منطق مشابهاً دلیل تمام آن مواردی که انفجارات رخ ندادند صرفاً آن بود که امکانش وجود نداشت. یک چنین طرز برخورد قدرگرایانه (وجه مشخصه مکتب فکری کائوتسکی- بائر) در واقع کاریکاتوری از نظریه لنینی سازمان دهی است. این نکته به وجه مشخصه بسیاری از مخالفان لنینیزم تبدیل شده به طوری که اینان در حالی که به آن چنان وراجی هائی در مخالفت با لنین و درستابش از «خود انگیزتگی توده ای» می پردازند، اما در عین حال در یک علیت گرائی مکانیکی مبتدل هم سقوط می کنند. اینان درک نمی کنند که چنین برخوردی تا چه اندازه با «ارزشمندی خود اگیختگی توده ای» مد نظرشان در تناقض می باشد.

از سوی دیگر اگر نقطه شروع بحث بر اصل اجتناب ناپذیری انفجارهای خود انگیزه توده ای ادواری باشد - بدین معنا که این انفجارات زمانی رخ می دهند که تضادها اجتماعی و اقتصادی به درجه ای رسیده باشند که وجه تولید سرمایه داری به گونه اجتناب ناپذیری به طور ادواری موجب بروز چنین بحران های پیشا انقلابی شده باشند - آن گاه باید قبول کرد که تعیین لحظه دقیق وقوع این انفجارها ممکن نیست، چرا که هزاران رخداد فرعی، تصادف های جرنلی و وقایع اتفاقی در تعیین آن می توانند نقشی مهم بازی کنند. از این رو، دخالت یک پیش گام انقلابی که قادر باشد در لحظات

سرنوشت ساز نیروی خود را بر روی «ضعیف ترین حلقه» متمرکز سازد - در مقایسه با دخالت و عملیات مغشوش و بی حساب و کتاب انبوهی کارگر پیشرو که قادر به تمرکز نیروهایشان نباشند، بی چو و چرا به مراتب کارآتر خواهد بود.

دو نمونه از بزرگترین مبارزات کارگری در غرب - ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه و پائیز ۱۹۶۹ در ایتالیا - درستی نظریات بالا را کاملاً تأیید می کنند. هر دو آن ها با مبارزات خود انگیخته آغاز شدند و هیچ یک توسط اتحادیه ها و احزاب بزرگ سوسیال دموکرات و یا «کمونیست» تدارک داده نشده بودند. در هر دو مورد کارگران و یا دانشجویان پیشرو و یا هسته های انقلابی با جرقه زدن بر بشکه های باروت در این و آن جا و ایجاد «یک تجربه نمونه» برای آموزش طبقه کارگر نقش تعیین کننده ای بازی کردند. در هر دو مورد میلیون ها کارگر وارد مبارزه شدند - ده میلیون در فرانسه و حدود پانزده میلیون در ایتالیا. نظیر چنین مواردی تا آن زمان سابقه نداشت، حتی در دوران عظیم ترین مبارزات طبقاتی بعد از جنگ جهانی اول.

در هر دو مورد خود انگیخته گرائی ای که کارگران از خود نشان دادند فرسنگ ها از «اکونومیسم» اعتصاب های صرفاً اقتصادی سبقت گرفت. در فرانسه اشغال کارخانه ها و ابتکارات دیگر به خوبی گویای این واقعیت بود. در ایتالیا این گرایش نه فقط در تظاهرات عظیم خیابانی با طرح مطالبات سیاسی خود را نشان داد، بلکه با ظهور نطفه های گرایش به سمت خود سازمان دهی در تولید، یعنی تلاش در جهت برداشت نخستین گام در راه استقرار قدرت دوگانه جلوه گر شد: انتخاب نمایندگان ایالت (از این جنبه پیش گامان طبقه کارگر ایتالیا از همتهای فرانسوی خود جلوتر بودند چرا که آنان به نقد از وقایع ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه درس های لازم را آموخته بودند)^{۳۶}.

لیکن در هیچ یک از این دو مورد نه فقط مبارزات نیرومند خود انگیخته توده ها موفق به سرنگون کردن دولت بورژوا و وجه تولید سرمایه داری نشدند، بلکه در هیچ یک از دو رویداد فوق توده ها حتی آگاهی به آن اهدافی که یک چنین سرنگونی ای در کوتاه مدت می توانست متحقق شان سازد هم پدید نیامد.

استعاره تروتسکی در کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" را به خاطر آوریم: «بخار نیرومند به علت فقدان پیوستگی که در لحظات حساسی می توانست آن را متراکم کند، در هوا پراکنده شد»^{۳۷}. البته، در این شکی نیست که در تحلیل نهائی بخار نیروی محرکه است، یعنی انرژی

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

بسیج توده ای و مبارزه توده ها، و نه پیستون. بدون این انرژی، پیستون جداره های توخالی بیش نیست، ولی بدون پیستون حتی قوی ترین بخارها هم به هدر می روند و به جایی نمی رسند. این است جوهر نظریه لنینی سازمان دهی .

سازمان دهی ، بوروکراسی و عمل انقلابی

در همین رابطه با معضلی مواجه هستیم که لنین در دوران حادثترین مجادلاتش با منشویک ها در طی سال های ۱۹۰۵ - ۱۹۰۳ اصولاً متوجه آن نبود، بعدها هم در مباحثاتش در طی سال های ۱۹۱۴ - ۱۹۰۸ توجه کافی بدان مبذول نداشت. این جاست که ارزش تاریخی کارهای تروتسکی و لوکزامبورگ در تسهیل فهم فرمول دیالکتی «طبقه کارگر- کارگران پیشرو - حزب کارگری» کاملاً برجسته می شود.

دقیقاً به دلیل پائین بودن ناگزیر سطح آگاهی طبقاتی توده های وسیع کارگر است که وجود یک حزب و شکاف میان این حزب و توده ها اجتناب ناپذیر می شود. همانطور که لنین هم تأکید داشت این رابطه دیالکتیکی پیچیده ای است - وحدت جدائی و پیوند - که کاملاً با ویژگی های تاریخچه مبارزه انقلابی برای انقلاب سوسیالیستی مطابقت می کند.

لیکن این حزب جدا و متمایز در درون جامعه بورژوائی است که شکل می گیرد، جامعه ای که با تقسیم کار و تولید کالائی تعمیم یافته اش به سوی شیئی گون شدگی کلیه مناسبات انسانی گرایش دارد^{۳۸}. این بدان معناست که امر ایجاد یک تشکل حزبی جدا از طبقه کارگر خطر خود مختار شدنش از طبقه کارگر را در بطن خود دارد. زمانی که این خطر از مراحل نطفه ای فراتر رود، گرایش عمده در حزب همانا حفظ و بقای تشکیلات حزبی است. حزب دیگر نه ابزاری در جهت پیشبرد مبارزه طبقاتی موفق، بلکه خود هدف غائی می شود. این گرایش ریشه انحطاط بین الملل های دوم و سوم بود؛ یعنی به تبعیت بوروکراسی های رفورمیست در آمدن احزاب توده ای سوسیال دموکرات و کمونیست - یعنی با غرق شدن در فعالیت های روزمره. حزب جزئی از وضع موجود می شود^{۳۹}.

بوروکراسی درون تشکلات کارگری خود محصول تقسیم کار اجتماعی شده می باشد. یعنی پیامد ناتوانی توده های کارگر. چرا که در نظام سرمایه داری آنان اکثراً از آموزش نظری و فرهنگی محروم بوده و به

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

مجموعه کارهائی که باید در چارچوب یک تشکیلات بدان ها پرداخت، دسترسی ندارند. کوشش برای پرداختن به این کارها به آن شکلی که در بدو پیدایش جنبش کارگری صورت می گرفت، امروزه دیگر راه حل مسأله نیست، چرا که چنین تقسیم کاری باید با شرایط مادی کاملاً مطابقت داشته باشد و به هیچ وجه نباید زائیده عمل مقام پرستان بدطینت باشد. اگر این شرایط در نظر گرفته نشود آن گاه خرده کاری، ندانم کاری و منازعات ناشی از آن ها همان محدودیت هائی را در برابر جنبش کارگری قرار خواهد داد که بوروکراسی ایجاد می کرد. پس با شروع از آغازگاه متفاوتی - یعنی تکنیک های سازمان دهی به جای بالا بردن سطح آگاهی - دوباره با همان معضلی رو به رو می شویم که قبلاً توضیح دادیم: اعتبار بیش از حد قائل شدن برای وجه تولید سرمایه داری به مثابه یک مکتب بی عیب و نقصی که پرولتاریا را برای مبارزه مستقل اش تربیت می کند؛ و یا توهم به این که سرمایه داری به طور خود کار طبقه کارگر را قادر می سازد که به گونه ای خود انگیخته از اهداف و اشکال سازمان دهی جهت رهائی اش شناخت داشته و بطور خود به خودی به آن ها می توان دست یابد.

لنین در بحث ها اولیه اش با منشویک ها به خطر استقلال تشکیلات از طبقه کارگر و بوروکراتیزه شدن احزاب کارگری بسیار کم بهاء داده بود. او خطر فرصت طلبی در جنبش نوین کارگری را عمدتاً از جانب آکادمیسین های خرده بورژوا و «اتحادیه گرایان ناب» خرده بورژوازی می دید و مبارزه بسیاری از رفقاییش علیه خطر «بوروکراتیزم» را به استهزا می گرفت. تاریخ نشان داد که بزرگترین منبع فرصت طلبی در سوسیال دموکراسی قبل از جنگ نه آکادمیسین ها بودند و نه «اتحادیه گرایان ناب»، بلکه همانا خود بوروکراسی حزب سوسیال دموکرات بود. یعنی در «قانون گرانی»، که از یک سو در قلمرو عمل از فعالیت های انتخاباتی و پارلمانی فراتر نمی رفت، و از سوی دیگر به مبارزات جهت اصلاحات فوری در زمینه های اقتصادی و صنفی بسنده می کرد (چه تشابه چشم گیری میان عملکرد آن احزاب و عملکرد کنونی احزاب کمونیست اروپائی موجود است).

تروتسکی و لوکزامبورگ هم زودتر و هم دقیق تر از لنین متوجه این خطر شدند. لوکزامبورگ در سال ۱۹۰۴ می گوید: « افتراق مابین تهاجم مشتاقانه توده ها از یک سو و مواضع بیش از حد محتاطانه و محافظه کارانه سوسیال دموکراسی امر بسیار "محتملی" است »^{۴۰}. هنوز جوهر این کلمات خشک نشده بود که ایده فوق، احتمالاً به

اتهام مصداق «سانترالیزم افراطی» آتی مشی لنین، سخت مورد انتقاد واقع شد.

«به همان نسبتی که توده ها به سوسیالیزم روی می آورند و مبارزاتشان متشکل تر و منضبط تر می شود احزاب سوسیالیست اروپائی هم محافظه کارتر می شوند، مخصوصاً بزرگترین آن ها، یعنی حزب سوسیال دموکرات آلمان. در نتیجه سوسیال دموکراسی، به مثابه سازمان متمرکز کننده تجارب سیاسی پرولتاریا، ممکن است در لحظه موعود خود به مانع مستقیمی بر سر راه گشایش رو در روئی و درگیری آشکار میان کارگران و ارتجاع بورژوائی تبدیل شود. به عبارت دیگر محافظه کاری در تبلیغات سوسیالیستی احزاب کارگری ممکن است در لحظه موعود مانع مبارزه مستقیم پرولتاریا برای کسب قدرت شود»^{۴۱}.

این پیش بینی را تاریخ به طور اسف انگیزی تأیید کرد. لنین تا آغاز جنگ جهانی اول متوجه این نکته نشد، و این در حالی بود که جناح چپ (سوسیال دموکراسی) آلمان از مدت ها پیش تر بذر اوهام تخیلی در باره به حکومت رسیدن حزب را پراکنده بود^{۴۲}.

نظریه سازمان‌دهی، برنامه‌انقلابی، عمل‌انقلابی

در پی ضربه روحی شدیدی که در ۴ اوت ۱۹۱۴ به لنین وارد شد، او در این رابطه گام تعیین‌کننده‌ای برداشت. از آن روز به بعد سازمان‌دهی صرفاً نه امری تشکیلاتی بلکه مسأله‌ای بود که به محتوا هم مربوط می‌شد. برای لنین مسأله دیگر در تقابل قرار دادن مقوله کلی «تشکیلات» با مقوله کلی «خودانگیختگی» نیست، یعنی، آن تقابلی که اغلب در «چه باید کرد؟» و یا در «یک گام به جلو دو گام به پس» مشاهده می‌شود. اکنون مسأله عبارت است از تمایز دقیق آن تشکیلاتی که به طور عینی محافظه‌کار است از آن تشکیلاتی که به طور عینی انقلابی است. این تمایز بر اساس ملاک‌های عینی (برنامه انقلاب، بردن این برنامه به میان توده‌ها، عمل انقلابی و غیره) صورت می‌گیرد. اینک آگاهانه مبارزه‌جویی خود‌انگیخته توده‌ها بر اقدامات و یا حتی وجود سازمان‌های توده‌ای اصلاح‌طلب و محافظه‌کار رجحان می‌یابد. از آن‌جا که از سال ۱۹۱۴ به بعد در کشمکش‌های مابین «سازمان‌های سوسیال‌دموکراتیک متشکل» که رو در روی توده‌ها قرار داشتند و «توده‌های غیر متشکل»، لنین همواره جانب توده‌ها را می‌گرفت و سوسیال‌دموکراسی را به خیانت به توده‌ها متهم می‌کرد، یک سازمان پرست «ساده لوح» به سادگی می‌توانست مدعی شود که لنین به نظریه «خود‌انگیختگی» لوکزامبورگ بازگشته بود.^{۴۳} اینک لنین رهائی پرولتاریا را در گروهی متلاشی شدن سازمان‌های محافظه‌کار می‌دید.^{۴۴}

اما لنین با تصحیح و یا بهتر است بگوئیم با تکمیل نظریه سازمان‌دهی‌اش بعد از سال ۱۹۱۴، نه فقط قدمی به عقب در جهت ستایش از خودانگیختگی «ناپ» برداشت، بلکه، با تمایز قائل شدن بین یک حزب انقلابی و یک سازمان به طور عام دقیقاً گام بزرگی به جلو برداشت. حال او دیگر انکشاف آگاهی طبقاتی سیاسی کارگر را هدفی نابسنده برای حزب می‌بیند و فرمول بسیار دقیق‌تری را ارائه می‌دهد. اینک طبقه پیش‌گام انقلابی عبارت می‌شود از تکامل و ارتقای آگاهی انقلابی پیش‌گام طبقه کارگر. ایجاد حزب انقلابی طبقه چنان فراشدی باید شود که در طی آن برنامه انقلاب سوسیالیستی

باید با تجاربی که اکثریت کارگران پیشرو در طی مبارزاتشان کسب کرده اند، در هم آمیزند.^{۴۵}

پا به پای این گسترش و پیرایش نظریه سازمان دهی نزد لنین، با شروع جنگ جهانی اول شاهد تکوین مقوله فعلیت انقلاب هم نزد وی هستیم. تا ۱۹۱۴ این مقوله کمابیش به روسیه محدود می شد، اما، از سال ۱۹۱۹ به بعد دامنه اش را به تمام اروپا بسط داد (البته بعد از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، لنین به نقد متوجه توان بالقوه و فوری انقلاب در کشورهای مستعمره شده بود).

بدین ترتیب صحت «طرح استراتژیک» لنینی در مورد کشورهای امپیرالیستی اروپای غربی به طور تنگاتنگی با مسأله ماهیت دوران تاریخی که در آن به سر می بریم، پیوند عمیق پیدا می کند. از دیدگاه ماتریالیزم تاریخی مقوله حزب انقلابی را از مقوله «فعلیت انقلاب» تنها به شرطی می توان استنتاج کرد که از این فرض حرکت کنیم که نظام سرمایه داری جهانی در فاصله جنگ جهانی اول و انقلاب اکتبر روسیه وارد یک بحران ساختاری تاریخی شد و چنین بحرانی لزوماً و تناوباً به اوضاع انقلابی منجر می شود(که به نظر ما فرضی درست و قابل قبول است). از سوی دیگر اگر فرض را بر آن بگذاریم که سرمایه داری، به مثابه یک نظام جهانی، در آن ایام هنوز دوران رشد و شکوفائی اش را می گذراند چنین برداشتی از حزب را می بایست به مثابه مقوله ای کاملاً «اراده گرایانه» مردود دانست. چرا که در طرح استراتژیک لنین مسلماً امر تبلیغ انقلابی نیست که عامل تعیین کننده است - هر چند بدیهی است که حتی در دوران غیر انقلابی هم انقلابیون آن را به دست فراموشی نمی سپارند - بلکه استراتژی عمدتاً بر مبارزات انقلابی که در افق نه چندان دوری قرار دارند باید متمرکز شود. حتی در دوران رشد و صعود سرمایه داری هم چنین مبارزاتی ممکن می بودند(مثلاً کمون پاریس)، اما به مثابه نمونه های استثنائی و ناموفق، که در چنین شرایطی ایجاد یک حزب از طریق کوشش برای تدارک و شرکت فعال در چنین مبارزاتی، بی معنا است.

تفاوت میان یک حزب انقلابی کارگری به طور اعم (واژه کارگری به ترکیب اعضای حزب و یا حتی پایه انتخاباتی اش اشاره دارد)، و یک حزب کارگری انقلابی (یا نطفه چنین حزبی) صرفاً در برنامه و یا در وظایف اجتماعی عینی آن ها خلاصه نمی شود (که عبارتند از دامن زدن و نه ترمز کردن کلیه مبارزات به طور عینی انقلابی توده ها، و یا در کلیه اشکال و چالش های مبارزاتی که اساسی وجه تولید سرمایه

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

داری و دولت بورژوا را زیر سؤال می برند)، بلکه این تفاوت در توانایی آن در تدوین روش های آموزشی مناسب جهت بردن برنامه به میان تعداد هر چه بیشتری از توده ها نیز می باشد.

ولی می توان از این هم جلوتر رفت و مسأله را دقیق تر بیان کرد: آیا خطر استقلال تشکیلات ((از طبقه)) فقط مختص سازمان های "کارگری" اصلاح طلب و فرصت طلب است و یا هر سازمانی منجمله سازمان هائی با برنامه و عمل انقلابی را هم تهدید می کند. آیا رشد بوروکراسی، حتی در درون یک سازمان انقلابی، برآیند اجتناب ناپذیر هر گونه تقسیم کاری، از جمله تقسیم کار بین "رهبری" و "اعضاء" نیست؟ در این صورت آیا یک سازمان انقلابی زمانی که از حد معینی بزرگ تر شود، در مرحله معینی بدل به ترمزی در مسیر مبارزات رو به رشد توده ها پرولتری نمی شود؟

اگر چنین استدلالی درست باشد آنگاه تنها نتیجه گیری آن این می توان باشد که رهائی طبقه کارگر و بشریت از طریق سوسیالیسم امری ناممکن است. چرا که استقلال یک تشکل از طبقه و انحطاط به اصطلاح اجتناب ناپذیرش تنها یک روی سکه معضلی است که روی دیگرش عبارت است از فرو رفتن تدریجی همه کارگران سازمان یافته ، کلیه روشنفکران کم و بیش درگیر مبارزه و تمام انسان هائی که در قید تولید کالائی جهانشمول گرفتار آمده اند، در کام یک "آگاهی کاذب" خرده بورژوائی. استدلال فوق فراموش می کند که تنها با فعالیت انقلابی همه جانبه و با هدف دست یابی به آگاهی تام و غنی سازی نظریه است که می توان از نفوذ "ایدئولوژی طبقه حاکم"، حتی در بین صفوف انقلابیون، جلوگیری کرد. چنین فعالیتی صرفاً می تواند فعالیتی جمعی و سازمان یافته باشد. اگر استدلال فوق صحیح باشد تنها نتیجه ای که می توان گرفت این است که خواه تشکیلات وجود داشته باشد و خواه وجود نداشته باشد در هر دو حالت طبقه کارگر اصولاً یا قادر به کسب آگاهی طبقاتی نیست و یا در صورت کسب، آن را به سرعت از دست می دهد.

به واقع این شیوه استدلال کاملاً نادرست است، چرا که آغاز یک فرآیند را با پیامد آن یکی می گیرد. از امکان خطر استقلال از طبقه یک سازمان انقلابی، به گونه ای ایستا و قدری گرایانه ای اجتناب ناپذیری این استقلال را نتیجه می گیرد. نه نظریه چنین حکمی را می توان اثبات کند و نه تجربه آن را تاکنون نشان داده است، چرا که وسعت و دامنه خطر به ورطه انحطاط بوروکراتیک در غلطیدن یک سازمان انقلابی - و مهم تر از آن یک حزب انقلابی - نه تنها وابسته

انقلابی

به گرایش ها و محرکاتی است که آن را به سوی خودمختار شدن سوق می دهند، که به واقع کلیه نهادهای موجود در جامعه بورژوا دچار آن اند، بلکه به ضد گرایش های موجود هم بستگی دارد. یکی از این ضد گرایش ها، عبارت است از پیوستن یک سازمان انقلابی ملی به یک جنبش بین المللی که از سازمان های "ملی" مستقل تشکیل شده و به لحاظ نظری دائماً آن ها را می باید (البته نه از طریق ضوابط تشکیلاتی بلکه عمدتاً از طریق نقادی سیاسی). دخالت مستقیم در مبارزات واقعی و انقلابی توده ها امر گزینش مداوم کادرها را در روند عمل ممکن می سازد. تلاش های مستمر و منظم جهت از بین بردن تقسیم کار از طریق چرخش مداوم وظایف محوله کادرهای تمام وقت حزبی و یا اعضای با حرف مختلف چون کارگران یا دانشگاهی ها، ایجاد ضمانت های تشکیلاتی (از قبیل محدودیت در آمد افرادی که به طور تمام وقت در خدمت حزب هستند، دفاع از و اجرای موازین تشکیلاتی و دموکراسی درون حزبی، نظیر حق داشتن گرایش و جناح) از جمله این ضد گرایش ها هستند.

پی آمد وجود این گرایش های متضاد به مبارزه میان آن ها بستگی دارد، که این هم به نوبه خود در نهایت تابع دو عامل اجتماعی است^{۴۷}. از یک سو وابسته است به درجه و میزان منافع اجتماعی ویژه ای که "سازمان مستقل" برای خود ایجاد می کند و از سوی دیگر به گستره فعالیت سیاسی پیشگاه طبقه کارگر. عامل نخست تنها زمانی می تواند شکل گیرد که دومی به طور قابل ملاحظه ای کاهش یافته باشد. بدین ترتیب کل استدلال چیزی بیش از یک بازی ملال آور با کلمات نیست: دردوران انفعال و رکود مبارزاتی طبقه کارگر قادر نیست فعالانه جهت رهایی خود مبارزه کند. اما این حکم به هیچ وجه ثابت نمی کند که در دوران اوج گیری مبارزات کارگران پیشرو و سازمان انقلابی نمی تواند ابزاری مؤثر برای تحقق رهایی نباشد. به هر حال عمل مستقل طبقه (یا قشر پیشروی آن) می تواند و می باید اقدامات "خود سرانه" سازمان را کاملاً کنترل کند.

**وظیفه پیش گام انقلابی عبارت است از انکشاف آگاهی
انقلابی پیش گام طبقه کارگر**

نظریه سازمان دهی، سانترالیزم دموکراتیک و دموکراسی شورائی

به نظریه سازمان دهی لنینی این ایراد را گرفته اند که با تأکید بیش از حد به امر تمرکز مانع از انکشاف دموکراسی درون حزبی می شود. اما، این ایراد گنگ و ناروشن است. منشاء این ایراد در این نکته است که اصول لنینی سازمان دهی عضویت در تشکیلات را به اعضاء فعالی که تحت نظارت جمععی به فعالیت باید پردازند، محدود می کند. اما این محدودیت به واقع دموکراسی حزبی را نه تنها محدود نمی کند بلکه گسترش هم می دهد.

زمانی که ابعاد یک تشکل انقلابی از حد معینی فراتر رود، دو الگوی تشکیلاتی بیشتری در برابرش قرار ندارد: یا یک باشگاه انتخاباتی (در سطح ملی یا منطقه ای) که اعضایش صرفاً حق عضویت می پردازند نظیر اشکال سازمان حزب سوسیال دموکرات آلمان و یا حزب کمونیست فرانسه؛ و یا یک تشکل رزمنده متشکل از اعضاء آگاه و فعال. واضح است که الگوی نخست از یک سو درها را برای ورود و پرسه زدن افراد عاطل و مخالفین سیاسی ای که تنها مسائل فرعی و بی اهمیت سیاسی را مد نظر دارند، باز می گذارند. از سوی دیگر در این نوع تشکیلات، توده وسیعی از اعضاء غیر فعال و غیر سیاسی پایه های انتخاباتی این تشکیلات را به وجود می آورند، کسانی که همواره می توان آن ها را به خط کرد. اینان فاقد آگاهی طبقاتی هستند. بخش قابل ملاحظه ای از این اعضاء صرفاً به لحاظ مادی به این تشکیلات وابسته اند، نظیر کارکنان و کارمندان شهرداری ها و یا تشکیلات کارگری.

لیکن در یک تشکیلات رزمنده، متشکل از اعضائی که حتی برای عضو ساده بودندش باید یک حد اقلی از مسئولیت و علاقه از خود نشان داد، امکان آن که اعضایش از اراده و رأی مستقل برخوردار باشند به مراتب از تشکلات نوع اول بیشتر است. در چنین سازمانی "تشکیلات چی های اصیل" و افراد مقام پرست نمی توانند به همان آسانی باشگاه های انتخاباتی جائی برای خود باز کنند چرا که اختلاف نظرها بر اساس واقعیات موجود حل و فصل خواهند شد و نه

بر اساس وابستگی های مادی و یا صرفاً "وفاداری" به تشکیلات. واضح است که صرف ایجاد یک چنین سازمان به هیچ وجه تضمینی خودکار و کافی در برابر خطر بوروکراتیزه شدن آن نیست، ولیکن دست کم شرط لازمی است.^{۴۸}

به مجرد وقوع یک انفجار به واقع انقلابی رابطه و تناسب بین یک تشکل انقلابی (هسته حزبی و یا خود حزب) و توده های کارگر به یک باره دگرگون می شود. در این زمان بذری که عناصر آگاه انقلابی و سوسیالیست در طی سال ها کاشته و از آن محافظت کرده اند شروع به جوانه زدن می کند. توده های وسیعی سریعاً قادر می شوند به آگاهی طبقاتی دست یابند. ابتکارات انقلابی توده ها به سرعت گروه های انقلابی را پشت سر می گذارند.

در کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" تروتسکی به چند مورد اشاره می کند که توده های کارگر در روسیه حتی از حزب بلشویک هم جلوتر رفتند.^{۴۹} اما نباید از این واقعیت نتایج عام استخراج کرد و فراموش کرد که حزب بلشویک تا قبل از تزه های آوریل لنین به لحاظ استراتژیک از ماهیت و اهداف انقلاب روسیه تلقی روشنی نداشت.^{۵۰} به همین خاطر تا قبل از آن که لنین با ارائه تزه های آوریل قدم های تعیین کننده ای در این مورد بردارد همواره بیم این خطر می رفت که حزب شدیداً صدمه پذیرد.

این که لنین توانست کار آن چنان خطیری را با چنان سهولتی به انجام رساند دقیقاً بدین خاطر بود که کارگران آموزش دیده در حزب بلشویک او را به این سو به پیش راندند و خود این کارگران هم به نوبه خود رادیکالیزاسیون طبقه کارگر روسیه را بازتاب می کردند. بدون شک ترسیم تصویری عینی و جامع از نقش حزب بلشویک در انقلاب روسیه نیاز به دیدی کم و بیش متفاوت دارد. در همان زمان که کادرها رهبری حزب با محافظه کاری به دفعات مانع اتخاذ مواضع تروتسکی توسط حزب شدند (یعنی مبارزه در جهت دیکتاتوری پرولتاریا و قدرت شوراهای) اما، کادر های کارگری و انقلابی که در طی دو دهه سازمان یافتگی و فعالیت انقلابی آبدیده شده بودند در اتخاذ این چرخش استراتژیک نقش حیاتی داشتند.

تنها ربط بین بوروکراسی استالینیستی و "مفوله حزب" این است که پیروزی استالین پی آمد "نظریه سازمان دهی" لنینی نبود بلکه به واقع محصول نابودی یک جزء تعیین کننده آن بود، یعنی، نابودی کامل کادرهای کارگری فعال و آبدیده در دوره انقلاب که از نزدیک با توده ها

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

در تماس بودند. لنین هم خود به خوبی به این واقعیت اذعان داشت که در شرایط فقدان این عامل، حزب مورد نظرش می تواند به ضد خودش تبدیل شود^{۵۱}.

تنها راه حل جامعی که تاکنون طبقه کارگر برای مسأله چگونگی سازمان دهی مبارزه مستقل طبقه کارگر چه در جریان انقلاب و چه بعد از آن یافته، نظام شورائی است^{۵۲}. نظام شورائی این امکان را فراهم می آورد که نیروهای درون طبقه کارگر، و به طور کلی تمامی اقشار زحمت کش و مترقی جامعه، بتوانند با ایجاد رو در روئی هم زمان و آشکار بین گرایش های مختلف موجود به هم نزدیک شوند. به همین دلیل نظام شورائی واقعی - یعنی آن که عملاً منتخب توده های کارگر بوده و قدرت های دیگری بر آن ها تحمیل نشده باشند - به ناگزیر باید بازتاب کننده افتراقات اجتماعی و ایدئولوژیک اقشار پرولتری باشد که در صفحات پیشین در مورد آن ها سخن گفتیم.

یک انجمن (شورا) کارگری در واقع جبهه واحدی است از متنوع ترین گرایشات سیاسی که در باره یک مسأله محوری به توافق رسیده اند، یعنی دفاع مشترک و جمعی از انقلاب در مقابل دشمن طبقاتی. (به همین منوال هم کمیته های اعتصاب بازتاب کننده وسیع ترین گرایش های مختلف در بین کارگران است، با این تفاوت که کمیته فقط شامل آن گرایش هائی است که در اعتصاب شرکت دارند و واضح است که اعتصاب شکنان جائی در آن ندارند).

هیچ تضادی بین وجود یک سازمان انقلابی از نوع لنینی و قدرت دموکراسی شورائی واقعی وجود ندارد. بر عکس، اگر پیش گام انقلابی در چارچوب یک چنین سازمانی خود را متشکل نسازد و به فعالیت نظامدار نپردازد، یا به سرعت توسط بوروکراسی اصلاح طلب و شبه-اصلاح طلب سرنگون می شود (مثل نظام شورائی در آلمان در فاصله سال های ۱۹۱۹-۱۹۱۸)، و یا به علت ناتوانی در حل مسائل سیاسی کلیدی، از کارائی اش کاسته می شود (مثلاً کمیته های انقلابی در اسپانیا در فاصله ژوئیه ۱۹۳۶ تا بهار ۱۹۳۷).

در پس این فرض که با وجود نظام شورائی وجود احزاب زائد خواهد بود دو تفکر متفاوت نهفته است. یا در این پندار ساده لوحانه ریشه دارد که ایجاد شوراها موجب آن می شود که یک شبه و به یک باره طبقه کارگر یک پارچه و هم گون شود، کلیه اختلافات ایدئولوژیک و منافع مادی اش از بین برود، و بطور خود انگیزه و خودکار "راه حل انقلابی" کلیه مسائل تاکتیکی و استراتژی را به کلیه طبقه کارگر

نظریه سازمان دهی، سانترالیزم دموکراتیک و دموکراسی

شورائی

نشان می دهد. یا صرفاً دستاویزی است برای عده معدودی تا به خود مقام "رهبری" به بخشند و با سوء استفاده از این موقعیت پیش آمده توده های وسیع و ناآگاه را بازیچه خود قرار دهند، و از این طریق بر سر راه فهم شناخت منظم مسائل استراتژیک و تاکتیک انقلاب که در گروه بحث های آزاد و به رسمیت شناختن تمایزات درون خود طبقه کارگر است، مانع ایجاد کنند (نظام به اصطلاح خود- مدیریت در یوگسلاوی آشکارا از این نوع محسوب می شود).

بدین ترتیب وجود احزاب انقلابی در درون نظام شورائی، در قیاس با یک نظام نمایندگی غیر مستقیم ((پارلمانتاریستی بورژوائی)) می تواند فعالیت و دخالت مستقیم، خود آگاه و در نتیجه آگاهی طبقاتی انقلابی عالی تری را موجب شود. اما، برای رسیدن به این هدف باید مبارزات مستقل توده های کارگر را به پیش راند و نه آن که سدی بر سر راه شان ایجاد کرد. دقیقاً همین ابتکارات مستقل توده هاست که در نظام شورائی به کامل ترین مرحله انکشاف خود می رسد. بار دگر به نتیجه مشابهی رسیدیم؛ مفهوم لنینی سازمان دهی، هر آینه براساس استراتژی انقلابی درستی بنا شده باشد (یعنی بر اساس ارزیابی صحیح از فرآشد عینی تاریخی)، چیزی نیست مگر هم آهنگ کننده جمعی مبارزات توده ها و ثبت جمعی تجارب کسب شده ی توده ها به منظور ممانعت از گسیست های زاید و مکرر.

در این رابطه تاریخ نشان داده است که تفاوت بزرگی وجود دارد بین حزبی که خود را انقلابی می خواند و حزبی که در عمل انقلابی است. آن جا که گروهی از مأمورین "حزبی" نه تنها با فعالیت ها و ابتکارات مستقل تود ها مخالفت می کنند، بلکه سعی دارند به هر وسیله که شده حتی با توسل به نیروی نظامی چنین ابتکاراتی را خفه کنند (در مجارستان در اکتبر- نوامبر ۱۹۵۶ و در چکسلواکی در اوت ۱۹۶۸)، و یا آن جا که این گروه ها نه تنها قادر نیستند خود را با نظام شورائی ای که به طور خود انگیزه از دل مبارزات توده ها برخاسته وفق دهند، بلکه به بهانه دفاع از "نقش رهبری حزبی"^{۵۳} آن را به خاک و خون می کشند- آن وقت کاملاً واضح است که ما دیگر با یک حزب پرولتری انقلابی سر و کار نداریم بلکه با تشکیلاتی روبرو هستیم که نماینده منافع ویژه قشر ممتازی است که عمیقاً با مبارزه مستقل توده ها خصومت می ورزد، یعنی، یک بوروکراسی.

واقعیت امکان انحطاط یک حزب انقلابی و تبدیل شدنش به ابزاری در دست بوروکراسی، همان قدر برهان محکمی علیه مفهوم لنینی سازمان دهی است که مرگ یک بیمار تحت مداوا علیه دانش

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

پزشکی. هر گامی که ما را از این بینش دور ساخته و به خود انگیختگی توده ای "ناب" نزدیک تر سازد دقیقاً شبیه دور شدن از دانش پزشکی و بازگشت به حکیم باری است.

تاریخ نشان داده است که تفاوت بزرگی وجود دارد بین حزبی که خود را انقلابی می خواند و حزبی که در عمل انقلابی است.

جامعه شناسی اکونومیزم، بوروکراتیزم و خود انگیخته گرانی

در صفحات قبل زمانی که ما بر این نکته تأکید داشتیم که نزد لنین مقوله سازمان دهی در واقع مقوله است در باره توان موجود برای تحقق انقلاب پرولتری، به نقد عنصر کلیدی در نظریه لنینی، یعنی، آگاهی طبقاتی پرولتری را هم مطرح کردیم: یعنی ارائه تعریفی از سوژه (عامل ذهنی) انقلاب در جامعه سرمایه داری نزد مارکس و لنین (هم چنین نزد لوکزامبورگ و تروتسکی، هر چند که این دو سال تا ۱۹۱۴ به نتایج لازم نرسیدند). نزد اینان سوژه انقلابی طبقه کارگر است و این طبقه تنها **بالقوه** انقلابی است و آن هم نه همیشه. طبقه ای که در جامعه سرمایه داری کار می کند، می اندیشد و زندگی می کند، منظور طبقه کارگر در تمامیت حیات اجتماعی اش^۴. نقطه عزیمت نظریه لنینی سازمان دهی مستقیماً و دقیقاً ارزیابی موقعیت و جایگاه همین سوژه انقلابی است.

امر مسلمی است که این سوژه با چنین ویژگی هائی لزوماً موجود پر از تناقضی است. از یک سو شدیداً زیر نفوذ بردگی کار مزدوری، کار از خود بیگانگی، چیزگون شدگی تمام مناسبات انسانی،

ایدئولوژی بورژوازی و خرده بورژوازی قرار دارد. از سوی دیگر به گونه ای ادواری دست به مبارزه طبقاتی رادیکال می زند. حتی زمانی آشکارا به پیکاری انقلابی علیه وجه تولید سرمایه داری و دستگاه دولت بورژوازی دست می زند. تاریخ واقعی مبارزه طبقاتی صد و پنجاه سال گذشته حکایت از این افت و خیز ها و نوسانات ادواری دارد. جمع بندی تاریخ جنبش کارگری در کشورهایی نظیر فرانسه و یا آلمان در طی صد سال اخیر را به هیچ وجه نمی توان به یکی از دو شق انفعال فرآینده و یا فعالیت انقلابی بی گسست فرو کاست. وحدت این دو گرایش امر متضاد کاملاً مشهودی است، یعنی، گاه فعالیت انقلابی دست بالا را دارد و گاه رکود مبارزات.

بنیان نظری فرصت طلبی و فرقه گرایی، به مثابه گرایش های ایدئولوژیک، در تعریف غیر دیالکتیکی از سوژه انقلابی ریشه دارد. از نظر یک فرصت طلب سوژه انقلابی همان کارگر عادی است که روزانه با او سر و کار داریم. تمام تلاش یک فرصت طلب در این است که طرز تلقی و برداشت این کارگر را در هر مورد تقلید کند. و همان طور که پلخانف به درستی گفت: "از جنبه های عقب مانده او یک بت می سازد". اگر کارگران توجه و دید خود را صرفاً به مسائل حرفه ای و کاری محدود کنند آن گاه آنان "اتحادیه گرایان ناب" خواهند شد. اگر امواج تبلیغات وطن پرستی کارگران را با خود ببرد آنان هم پا به پای کارگران سوسیال-پاتریوت و یا سوسیال - امپریالیست می شوند. زمانی که کارگران تسلیم تبلیغات دوران جنگ سرد می شوند آنان هم به سلحشوران و سرداران چنین جنگی بدل می شوند. از نظر آنان "حق همیشه با توده هاست". حقیرترین بیان و همچنین اوج یک چنین فرصت طلبی خود را در تدوین و ارائه برنامه - حتی اگر صرفاً یک برنامه انتخاباتی هم که شده - متجلی می سازد. یعنی، برنامه ای نه بر پایه تجزیه و تحلیل علمی جامعه، بلکه به مدد نظر سنجی افکار عمومی.

لیکن چنین فرصت طلبی خود به تناقض حل ناشدنی ای می انجامد. خوشبختانه سلوک توده ها ثابت نمی ماند و آنان توانائی آن را دارند که در عرض مدت کوتاهی دستخوش تغییرات شگرفی واقع شوند. امروز دغدغه کارگران صرفاً مسائل درون کارگاه هایشان است اما فردا همین کارگران با تظاهرات سیاسی خیابان ها را پر خواهند کرد. امروز آن ها موافق "دفاع از امام میهن امپریالیستی" در برابر دشمن خارجی هستند، اما، فردا که از جنگ خسته شدند به طبقه حاکم خود بار دگر به چشم دشمن اصلی نگاه خواهند کرد. امروز از روی انفعال به همکاری با کارفرمایان گردن می نهند، اما، فردا با اعتصابات خشن

علیه اش قد علم خواهند کرد. به مجرد آن که توده ها سلوک خود را تغییر دهند و به مبارزه علیه جامعه بورژوا برخیزند، "منطق فرصت طلبی"، یعنی انطباق خود با جامعه بورژوا، به بهانه هم رأی با توده ها، رو در روی همین توده های به پا خاسته خواهد ایستاد.

فرقه گرایان هم دقیقاً نظیر فرصت طلبان، اما از زاویه ای دیگر، برخوردی بسیار ساده گرایانه به مسأله سوژه انقلابی دارند. اگر برای فرصت طلبان کلیه کارگران عادی که روزانه با آن ها سر و کار داریم، مطرح هستند، برای فرقه گرایان تنها پرولتاریای "ایده آل"، یعنی آن پرولتری که چون یک انقلابی عمل می کند، موضوع بحث است و به حساب می آید. آن کارگری که انقلابی عمل نکند سوژه انقلاب نبوده و به سطح یک "بورژوا" تنزل داده می شود. فرقه گرایان افراطی - مائوئیست ها - در این راه حتی تا آن جا پیش می روند که مدعی می شوند که اگر طبقه کارگر در اتخاذ و قبول کامل ایدئولوژی فرقه گرایانه این حضرات تردید از خود نشان دهد، این طبقه تبدیل به طبقه سرمایه دار شده است.^{۵۰}

از یک سو عینی گرائی افراطی (اعتقاد به این که "هر چه کارگران انجام دهند انقلابی است") و از سوی دیگر ذهنی گرائی افراطی (باور به این که "تنها کسانی که نظر ما را قبول دارند انقلابی و پرولترند") هر دو ماهیت به لحاظ عینی انقلابی، مبارزات توده ها، یعنی توده هائی با میزان آگاهی متفاوت و متناقض، را انکار می کنند. در تحلیل نهائی این دو گرایش عملاً دست به دست هم می دهند. برای عینی گرایان فرصت طلب مبارزات امروز کارگران نشانی از انقلاب ندارد چرا که "ماه آینده اکثریت کارگران در آلمان به حزب سوسیال دموکرات رأی خواهند داد و یا در فرانسه به دوگل". برای ذهنی گرایان فرقه طلب هم این مبارزات اساساً ربطی به انقلاب ندارد، چرا که "گروه انقلابی (یعنی گروه خودشان) هنوز ضعیف است".

ماهیت اجتماعی این دو گرایش را به آسانی می توان مشخص کرد: روشنفکران خرده بورژوا. فرصت طلبان عمدتاً روشنفکرانی را نمایندگی می کنند که یا به بوروکراسی های کارگری در سازمان های توده ای وابسته اند و یا به دستگاه دولت بورژوا. فرقه گرایان هم روشنفکرانی را نمایندگی می کنند که یا از طبقه خود بریده اند و یا در حاشیه جنبش واقعی قرار داشته و از خارج به قضایا نگاه می کنند. شکاف گریز ناپذیر بین عوامل عینی و عوامل ذهنی نزد سوژه انقلابی واحد اما با تناقضات درونی، موجب پیدایش شکاف بین نظریه

و عمل هر دو گروه فوق می شود که تنها دست‌آوردش فرصت طلبی درعمل و بت سازی از نظریه "آگاهی کاذب" می تواند باشد.

ویژگی بسیاری از فرصت طلبان (از جمله بوروکرات های اتحادیه های کارگری) و فرقه گرایان ادیب دقیقاً این است که مارکسیست های انقلابی را یا به روشنفکر و خرده بورژوا بودن متهم می کنند و یا به داشتن گرایش در جهت "به زیرسلطه خود درآوردن" طبقه کارگر^{۶۱}. این مسأله در بحث های درون جنبش دانشجویی انقلابی نقش عمده ای دارد و از این رو لازم است که مسأله جامعه شناسی بوروکراسی، اکونومیسم و خود انگیزته گرائی (یا "برخورد پیشه ورمایانه به مسأله سازمان دهی") را دقیق تر مورد بررسی قرار دهیم.

در جامعه بورژوا میان کار یدی و کار فکری، میان تولید و انباشت چندین میانجی (واسطه) در سطوح مختلف جامعه، از جمله در سطح کارخانه، وجود دارد. مقوله "روشنفکر" به طور عام و یا مقولات "روشنفکر خرده بورژوا" و یا "روشنفکر فنی" بطور اخص نمایانگر جوانب مختلف این میانجی گری بوده که رابطه اشان با مبارزه طبقاتی واقعی کاملاً چشم گیر است. بی آن که ادعای آن را داشته باشیم که تجزیه و تحلیل کاملی از این مسأله ارائه داده ایم سعی شده در لیست زیر مقولات اساسی آن را بر شمریم:

۱. میانجی های واقعی و حقیقی میان کار و سرمایه در فرآشد تولید، یعنی، عاملان فرعی سرمایه: سرکارگرا، مسئولان زمان بندی و حضور و غیاب، و سایر کادرهای اداری کارخانه که وظیفه شان حفاظت از منافع سرمایه و برقراری نظم کار در کارخانه است؛

۲. میانجی های میان دانش و تکنیک، میان تکنیک و تولید: دستیاران آزمایشگاهی، پژوهشگران علمی، مخترعین، فن دانان، برنامه ریزان، مهندسین طراح، نقشه کش ها و نظایر آن ها. برخلاف روشنفکران گروه نخست این افشار در فرآشد غصب ارزش افزونه از تولید کنندگان هم دست سرمایه نیستند. این گروه خود درفرآشد مادی تولید درگیر بوده و از این رو خود خالق ارزش افزوه هستند نه بهره کش؛

۳. میانجی های میان تولید و تحقق ارزش اضافی: مدیران تبلیغات و ادارات مؤسسات پژوهش های بازار، کادرهای و دانشمندانی که دربخش توزیع به کار مشغولند، متخصصین بازاریابی و دیگران؛

۴. میانجی های میان خریداران و فروشندگان نیروی کار، که عمدتاً عبارتند از کارکنان اتحادیه های کارگری. به بیان کلی تر کلیه کارکنان سازمان های توده ای بوروکراتیزه شده جنبش کارگری؛

۵. میانجی های میان کار و سرمایه در حیطه روبنا: تولید کنندگان ایدئولوژی. اینان عمدتاً عبارتند از بخشی از سیاست مداران بورژوا (سازندگان افکار عمومی)، اساتید بورژوا در رشته های به اصطلاح علوم انسانی، روزنامه نگاران، برخی هنرمندان و غیره؛

۶. میانجی های میان علم و طبقه کارگر: تولید کنندگان نظریه، کسانی که بطور حرفه ای در تولید ایدئولوژیک طبقه حاکم ادغام نشده اند و به علت عدم وابستگی مادی به تولید قادرند تا حدود مناسبات بورژوائی را به نقد بکشند.

می توان یک گروه هفتم هم به این مجموعه افزود. این گروه افرادی را در بر می گیرد که بخشی از آن ها در گروه پنجم قرار دارند و بخش دیگرش در گروه ششم. در یک جامعه بورژوائی کلاسیک، حرفه آموزش در گروه پنجم قرار می گیرد، چرا که اولاً ایدئولوژی بورژوائی در آن به شدت غلبه دارد، ثانیاً هر تعلیم حرفه ای بطور کلی یک خصلت ایدئولوژیک مجرد دارد. همراه با رشد بحران ساختاری در دبیرستان ها و دانشگاه ها در سرمایه داری نوین، تغییراتی هم در سطح آموزشی صورت می گیرد. از یک سو بحران عمومی سرمایه داری بحران عام ایدئولوژی سرمایه داری نوین را به همراه می آورد و این ایدئولوژی را هر چه بیشتر زیر سؤال می برد. و از سوی دیگر در مقایسه با گذشته، آموزش کمتر وسیله ای برای القای ایدئولوژی بوده بلکه بیشتر در خدمت آشنا ساختن افراد با تکنیک های مختلف جهت آماده کردن آن ها برای کار فکری (گروه های ۲ و ۳) و ادغام آن ها در فرآیند تولید است. بدین سان این امکان به وجود می آید که محتوای چنین آموزشی موجب بالا رفتن هر چه بیشتر آگاهی نسبت به امر از خود بیگانگی فردی شده و با نقد از مسائل مشخص جامعه و حتی با نقد کل نظام پیوند بخورد.

حال به سهولت می توان تشخیص داد که کدام بخش از روشنفکران بر رشد آگاهی پرولتاریا تأثیر منفی دارند. سوای گروه نخست که نیازی به یاد آوری آن نیست، چرا که اینان در مجموع کم ترین ارتباطی با تشکلات کارگری ندارد، باید از گروه های ۳، ۴ و ۵ نام برد. ترکیب و درهم آمیزی گروه های ۴ و ۵ بزرگترین خطر در برابر ابتکارات و اعتماد به نفس طبقه کارگر است. از زمان جنگ جهانی اول به این

سو شاهد آن بوده ایم که در کشور های غربی این پدیده بطور کامل و تمام عیار در احزاب سوسیال دموکرات و تا حدودی در احزاب کمونیست تحت کنترل مسکو به وقوع پیوست.

از طرف دیگر، اما، گروه های ۲ و ۶ می توانند بر سنگینی وزنه مبارزاتی طبقه کارگر و سازمان ها انقلابی بیافزایند. چرا که آنان می توانند طبقه را با دانشی مجهز سازند که برای نقد بی امان جامعه بورژوائی و تضمین سرنگونی آن، و مهم تر از همه جهت تصاحب موفقیت آمیز ابزار تولید توسط تولید کنندگان همیشه، ضرورت دارد.

آن ها که وحدت رشد یابنده گروه های ۲ و ۶ با سازمان های کارگری را مورد حمله قرار می دهند، به واقع در عمل به گروه های ۳، ۴، و ۵ در اعمال نفوذ منفی و مخرب شان بر طبقه کارگر، یاری می رسانند. چرا که در تاریخ تاکنون مبارزه طبقاتی ای که با مبارزه، ایدئولوژیک همراه نباشد، دیده نشده است^{۵۷}. در نهایت کل مسأله به این خلاصه می شود که چه ایدئولوژی ای در کل جنبش طبقه کارگر انکشاف می یابد: ایدئولوژی های بورژوائی و خرده بورژوائی و یا نظریه علمی مارکسیستی؟ کسانی که با "هر گونه نفوذ روشنفکران از خارج طبقه" در مبارزات طبقه کارگر مخالفند این واقعیت را نادیده می گیرند که طبقه کارگر بطور دائمی و بی وقفه، از مجرای کل مکانیزم های جامعه بورژوا و اقتصاد سرمایه داری، تحت نفوذ گروه های ۱، ۲، ۳، ۴ و ۵ قرار دارد و خود انگيخته گرایان ماوراء چپ هم جهت مقابله با آن و با پایان بخشیدن به این اوضاع داروی معجزه آفرینی در اختیار ندارند. جار و جنجال به راه انداختن علیه نفوذ روشنفکران مارکسیست در داخل طبقه کارگر چیزی نیست جز باز کردن راه به روی نفوذ بلامنازع روشنفکران بورژوا^{۵۸}.

بدتر آن که منشویک ها و "خود- انگيخته گرایان" با مقاومت در راه ایجاد سازمان انقلابی و آموزش و پرورش انقلابیون پرولتری حرفه ای به واقع در عمل موجب آن می شوند که تقسیم و جدایی بین کار فکری و کار یدی، یعنی انقیاد و تبعیت فکری کارگران از روشنفکران و بوروکراتیزه شدن سریع سازمان های کارگری تحکیم و تقویت شود. کارگری که همه وقتش را صرف کارکردن و در روند تولید می گذارند دیگر در شرایطی نیست که بتواند کلیه جوانب نظری را جذب کند. چنین کارگری در این مورد همواره وابسته به "متخصصین خرده بورژوا" باقی خواهد ماند. به همین خاطر در یک سازمان انقلابی بیرون کشیدن نوبتی کارگران از کارخانه ها می تواند گام تعیین کننده ای در جهت رهایی فکری دست کم پیشروترین آن ها باشد. این امر می

تواند نخستین گام به سوی فائق آمدن بر تقسیم کار درون جنبش کارگری محسوب گردد.

هنوز کلام آخر درباره جامعه شناسی خود-انگیخته گرایي را ادا نکرده ایم. باید از خود پرسید که "روی خوش نشان ندادن" و "عدم اعتماد" نسبت به روشنفکران در بین چه افشاری از طبقه کارگر بیشتر متداول است؟ به وضوح در آن افشاری که هستی اجتماعی و اقتصادی شان بیشتر از سایرین در تضاد واقعی یا کار فکری قرار دارد. اینان عمدتاً عبارتند از کارگران شاغل در واحدهای تولیدی کوچک و متوسط که پیشرفت تکنولوژی تهدیدشان می کند؛ کارگرانی که با خودآموزی و کوشش فردی خویشتن را از توده کارگران متمایز ساخته اند؛ کارگرانی که خود را به رأس هرم سازمان های بوروکراتیک رسانده اند؛ و یا کارگرانی که از سطح آموزش و فرهنگ نازلی برخوردارند و با کار فکری بسیار فاصله دارند و از این رو با بی اعتمادی و حتی خصومت بسیار به آن می نگرند. در یک کلام پایه اجتماعی اکونومیزم خود انگیخته گرایي و "برخورد پیشه ور مآبانه" به مسأله سازمان دهی و خصومت با گسترش دانش درون طبقه کارگر در قشر پیشه ور مآب این طبقه مشاهده می شود.

از سوی دیگر عطش به کسب دانش، آشنایی با علوم و فنون از سوی کارگران شاغل در شهرهای بزرگ و در صنایع بزرگ که خود پرچم دار پیشرفت های تکنولوژیک هستند و نیز شهامت اکثر این کارگران در طرح مسأله تسخیر قدرت در سطح کارخانه و یا در سطح دولت، درعمل وظیفه و نقش ضرور نظریه پردازان انقلابی و سازمان های انقلابی را به مراتب تسهیل می کنند.

گرایش های خودانگیخته گرای درون جنبش کارگری اغلب (هرچند نه همواره) دقیقاً با این پایه اجتماعی هم خوانی دارند. این نکته خصوصاً در مورد آنارکوسندیکالیزم در کشورهای اروپای لاتین تا قبل از جنگ جهانی اول و نیز در مورد منشویزم در روسیه صدق می کرد. منشویک ها در کارخانه های بزرگ پایتخت کاملاً مغلوب بلشویک ها شدند و پایه های کارگری شان عمدتاً در معادن و مراکز نفتی شهرهای کوچک جنوب روسیه بود^۹. تلاش هائی که امروزه در دوران سومین انقلاب صنعتی تحت لوای تضمین "خودمختاری کارگران" برای از نو زنده کردن این برخورد پیشه ور مآبانه انجام می شود، تنها می تواند همان نتایج گذشته را به بار آورد. یعنی، به هدر دادن توان طبقه کارگر پیشرو و بالقوه انقلابی و تقویت بخش های

بوروکراتیزه شده و پیشه ورماآب جنبش که عمیقاً تحت نفوذ ایدولوژی بورژوازی قرار دارند.

روشنفکر علمی، علم اجتماعی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا

ضرورت به کارگیری همه جانبه و گسترده کار فکری در روند تولید که انقلاب صنعتی سوم موجد آن بود، فرآشده‌ی است که مارکس آن را پیش بینی کرده بود و پیش زمینه های آن به نقد در طی انقلاب صنعتی دوم پی ریخته شده بودند.^{۶۰} تحت این اوضاع و احوال زمینه آن فراهم آمد تا قشر وسیعی از روشن فکران علمی بار دیگر مقوله "از خودبیگانگی" را مطرح ساخته و به آن بپردازند. این قشر به خاطر آن که به بیرون از روند تولید مستقیم ارزش اضافی پرتاب و به مصرف کننده مستقیم و یا غیر مستقیم آن تبدیل شده بود، آگاهی نسبت به از خودبیگانگی اش را از دست داده بود. با این حال، همین قشر مغلوب از خودبیگانگی در جامعه بورژوا، نه تنها بستر مادی شورش دانشجویان در کشورهای امپریالیستی بوده است، بلکه بستر مادی کشیده شدن اجتماعی دانشمندان و فن دانان هر چه بیشتری به جنبش انقلابی هم محسوب می شود.

شرکت روشنفکران در جنبش سوسیالیستی کلاسیک تا قبل از جنگ جهانی اول عمدتاً رو به کاهش بود، هرچند که در دوران اولیه جنبش، میزان شرکت شان قابل توجه بود. به موازات قدمت گرفتن جنبش توده ای متشکل طبقه کارگر شرکت روشنفکران دائماً کم تر می شود. تروتسکی در یکی از نوشته های جدلی اش علیه ماکس آدلر، اثری که چندان شناخته شده نیست و در سال ۱۹۱۰ آن را نوشت، به توضیح این نکته می پردازد و ریشه های مادی آن را چنین برمی شمرد: وابستگی اجتماعی روشنفکران به بورژوازی بزرگ و دولت آن؛ به لحاظ ایدئولوژیک یکی دانستن منافع شان با منافع طبقه ای که در خدمتشان قرار گرفته اند؛ ناتوانی جنبش کارگری به مثابه یک "ضد جامعه" متشکل در رقابت با بقیه جامعه (بورژوازی و سایر اقشاری که به آن خدمت می کنند). پیش بینی تروتسکی این بود که در دوران انقلابی و در آستانه انقلاب پرولتری به احتمال قوی این اوضاع و احوال به سرعت تغییر خواهد کرد.^{۶۱}

اما تروتسکی از این مفروضات درست نتایج تاکتیکی ای استخراج کرد که نادرست از کارآمدند. به عنوان مثال او اهمیتی را که لنین در

طی سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۰۹ (اوج قدرت ضدانقلاب پیروز) برای جنبش دانشجویی قائل بود را درک نکرد. لنین از این جنبش به عنوان مرغ طوفان خیزش آتی جنبش انقلابی توده ای نام می برد (که بعدها در سال ۱۹۱۲ رخ داد).

در این رابطه او تا بدان جا پیش می رود که "گناه" شیوع ویژگی‌های اجتماعی کلی جنبش دانشجویی، یعنی فرقه گرایی، فردگرایی، خاص روشنفکران و بت سازی از ایدئولوژی را به گردن رهبران انقلابی روشن فکر سوسیال دمکراسی روسیه می اندازد.^{۶۲} تروتسکی بعدها خود اذعان دارد که در آن ایام به اهمیت اجتماعی و سیاسی مبارزه جناحی بین بلشویک‌ها و انجمن طلبان کم بها داده بود. این مبارزه به واقع چیزی جز تداوم مبارزه بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها نبود. تاریخ نشان داد که این مبارزه ربطی به "فرقه گرایی روشنفکران" نداشت، بلکه به شکاف بین آگاهی سوسیالیستی انقلابی و آگاهی اصلاح طلبی خرده بورژوازی مربوط می شد.^{۶۳}

این واقعیتی است که شرکت روشنفکران انقلابی روس در ایجاد حزب انقلابی طبقه کارگر روسیه تنها به واسطه گزینش فردی بوده و فاقد هر پایه اجتماعی. از این رو در فردای انقلاب اکتبر آنان رو در روی انقلاب پرولتری قرار گرفتند، چرا که توده روشنفکر فنی توانایی آن را نداشت که به اردوگاه انقلاب به پیوندد. در ابتدا آنان در مقیاس وسیعی به خراب کاری در تولید، اقتصاد و سازمان دهی اجتماعی پرداختند. سپس همکاری شان می بایست به قیمت دستمزدهای گزاف "خریداری" می شد؛ و در آخر هم نیروی محرکه بوروکراتیزه شدن و انحطاط انقلاب شدند.

از آنجا که امروزه موقعیت روشنفکران فنی (به ویژه گروه ۲) در فرآیند مادی تولید کاملاً دگرگون شده و از آن جا که این روشنفکران بتدریج در حال تبدیل شدن به بخشی از طبقه کارگر دست مزدبگیر شده اند، امکان شرکت توده آن‌ها در انقلاب و دربارسازی جامعه در فردای انقلاب در مقایسه با گذشته بر زمینه و بستر محکم تری قرار دارد. فردریش انگلس به نقد به نقش تاریخی و حساسی که این روشن فکران در ایجاد یک جامعه سوسیالیستی می توانند بازی کنند، اشاره کرده بود:

"جهت تصاحب وسائل تولید به کار انداختن آن‌ها به افراد بسیاری که فنون و علوم مختلف را آموخته باشند، نیاز داریم. در حال حاضر ما فاقد چنین افرادی هستیم.

پیش بینی می شود که در طی هشت تا ده سال آینده تعداد کافی از تکنسین ها، پزشکان، وکلای دادگستری و آموزگاران جوان را به صوف خود جلب کنیم. در آن صورت قادر خواهیم بود که اداره کارخانه ها و اداره اموراساسی کشور را برعهده رفقای حزبی به سپاریم. در چنین وضعیتی، به قدرت رسیدن ما کاملاً طبیعی خواهد بود و نسبتاً بی درد. چنانچه قبل از آن که این شرایط فراهم آمده باشند از طریق جنگ به قدرت برسیم، همین تکنسین ها اولین دشمنان ما خواهند بود و در هر فرصتی و در هر کجا که بتوانند ما را فریب داده و به ما خیانت خواهند کرد. در رودروئی با آن ها مجبور خواهیم شد که به ارباب متوسل شدیم و آن گاه است که آنان شدیداً به دردمرمان خواهند انداخت"^{۶۴}.

البته باید اضافه کنیم که طبقه کارگر امروزه در دوران انقلاب صنعتی سوم در مقایسه با سال ۱۸۹۰ در شرایط کیفی به مراتب بهتری قرار داشته و در مقایسه با زمان انگلس جهت اداره کارخانه ها از آمادگی به مراتب بیشتری برخوردار است. در تحلیل نهائی، اما، آن چه که توده ها جهت اعمال نظارت سیاسی و اجتماعی بر "کارشناسان" لازم دارند همانا قابلیت های تکنیکی است (در این مورد لنین به شدت دچار توهم بود). تحکیم وحدت میان روشن فکران فن دان و پرولتاریای صنعتی و عضویت هر چه بیشتر روشنفکران انقلابی در حزب انقلابی می تواند این نظارت را تسهیل کند.

به موازات تشدید تضاد میان اجتماعی شدن تولید و کار از یک سو و مالکیت خصوصی از سوی دیگر- یعنی به موازات حادث شدن بحران مناسبات تولیدی سرمایه دارانه - ما شاهد بروز اشکال نوین و حادثتری از این تضاد هستیم، برای نمونه رویدادهای ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه و یا مبارزات توده ای سال ۱۹۶۹ در ایتالیا از این تضاد نشأت می گرفتند. با بالا رفتن سطح مصرف توده ها دانش هم بیش از پیش به ابزاری در جهت بالابردن آگاهی انقلابی توده ها تبدیل می شود. این امر به دو لحاظ رخ می دهد؛ دانش با بالابردن جنبه اتوماسیون در تولید و افزایش روزافزون حجم تولید نه فقط بحران فرآینده تولید و توزیع سرمایه را که براساس تولید کالائی تعمیم یافته اند، موجب می شود، بلکه هم چنین با ایجاد آگاهی در بین توده های وسیع موجب اسطوره زدائی از جامعه سرمایه داری و پس زدن نقاب از چهره اش هم شده و به کارگران این امکان را می دهد که به از خودبیگانگی خویش آگاه شده و بر آن فائق آیند. امروزه مانع اصلی

بر سرراه ارتقای آگاهی طبقاتی و سیاسی پرولتاریا صرفاً فقر آنان و یا محدودیت‌های محیط بسته زندگی‌شان نبوده، بلکه عمدتاً نفوذ مداوم ایدئولوژی‌ها و خرافات بورژوائی و خرده بورژوائی در بین آن‌هاست. در چنین شرایطی است که یک علم اجتماعی منتقد با گشودن چشم توده‌ها بر روی واقعیات می‌تواند نقش واقعاً انقلابی‌ای در بیداری توده‌ها و ارتقای آگاهی طبقاتی‌شان ایفا کند.

البته این امر ضرورت پیوند تنگاتنگ با توده‌های کارگر را می‌طلبد. این مهم فقط توسط کارگران پیشرو از یک سو و سازمان انقلابی از سوی دیگر قابل تحقق است. در این راستا است که روشنفکر علمی و انقلابی باید آن‌چه را که افشار بیدار و منقد طبقه کارگر، به واسطه خصلت پراکندگی و عدم تمرکز آگاهی طبقاتی، قادر به فراگیری‌شان نیستند، به او ارائه دهد. یعنی آن دانش و آگاهی علمی‌ای که شناخت ماهیت واقعی بهره‌کشی آشکار و پنهان را برای آن‌ها ممکن می‌سازد، نه این‌که با "خود آزاری" خلقی و متواضعانه "به سوی خلق" رفته و تمامی فعالیت خود را به پشتیبانی از مبارزات‌شان برای افزایش دست‌مزد محدود سازد.

**توده‌های وسیع بدون تجارب انقلابی قادر به کسب آگاهی
طبقاتی نیستند.**

فن آموزش تاریخی و انتقال آگاهی طبقاتی

اگر بپذیریم که نظریه لنینی سازمان دهی به منظور تحقق انقلاب، امر پیوند زدن توان بالقوه و موجود توده ها به عامل ذهنی انقلاب را هدف خود باید قرار دهد، آن گاه این نظریه مستقیماً به مسأله فن آموزش تاریخ مربوط می شود. یعنی، امر تحول آگاهی طبقاتی بالقوه به آگاهی طبقاتی بالفعل از یک سو و آگاهی اتحادیه ای به آگاهی سیاسی انقلابی از سوی دیگر. این معضل را صرفاً در پرتو شناخت قشریندی درون طبقه کارگر به روالی که در بالا آمد، می توان حل کرد- یعنی قشریندی آنان به توده های کارگر؛ به کارگران پیشرو و به کادرهای انقلابی متشکل. اما نحوه و چگونگی کسب آگاهی نزد هر یک از این اقشار سه گانه متفاوت بوده و این اقشار الزماً می باید مسیر آموزشی خاص خود را طی کنند. این امر مستلزم ایجاد رابطه هم با کل طبقه و هم با قشر نظریه پرداز طبقه می باشد. نزد لنین نقش تاریخی یک حزب انقلابی پیش گام در این بود که این حزب باید آن ظرفی باشد که مظروفش این آموزش سه گانه باشد.

توده های وسیع صرفاً از مبارزه می آموزند. سعی در "تزریق" آگاهی انقلابی به آن ها از طریق تبلیغ حکم آب در هاون کوبیدن را داشته و عملی بی ثمر است. درست است که توده ها صرفاً از مبارزه می آموزند، اما، هر مبارزه ای هم الزماً موجب ارتقای آگاهی توده ها نمی شود. مبارزه حول آن مطالبات و اهداف اقتصادی و سیاسی ای که در چارچوب نظام سرمایه داری می توان بدان ها دست یافت و تحقق شان امر ساده ای است، ایجاد آگاهی انقلابی نمی کند. باور به این امر از جمله اوهام سوسیال دموکرات های "خوش بین" در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود (از جمله انگلس). آنان گمان می بردند که بین پیروزی های جزئی در جریان اعتصابات و انتخابات از یک سو و رشد آگاهی انقلابی و میزان پیکار جزئی انقلابی پرولتاریا از سوی دیگر یک رابطه مستقیم، خطی و یک به یک وجود دارد که از اولی مستقیماً و بی واسطه می توان به دومی رسید.^{۶۵}

نادرستی چنین باوری را تاریخ نشان داده است. مسلماً نزد توده های طبقه کارگر این پیروزی های جزئی در مجموع می تواند نقش

مهم و مثبتی در کسب اعتماد به نفس و بالا رفتن میزان مبارزه جویی شان داشته باشند- آنارشویست‌ها که این مبارزات جزئی را یک سره رد می‌کنند کاملاً در اشتباه به سر می‌برند- ولی این مبارزات توده‌ها را برای مبارزه انقلابی آماده نمی‌سازند. فقدان تجربه مبارزه انقلابی در میان طبقه کارگر آلمان از یک سو و برخورداری طبقه کارگر روسیه از آن مهم‌ترین وجه تمایز میان آگاهی طبقاتی این دو در آستانه جنگ جهانی اول بود. دقیقاً این تفاوت در آگاهی طبقاتی بود که سرنوشت‌های کاملاً متفاوتی را برای انقلاب‌های سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۹ در آلمان و در روسیه رقم زد.

از آن‌جا که هدف مبارزات توده‌ای عمدتاً برآورده ساختن نیازها و مطالبات فوری است، از منظر استراتژی انقلابی بسیار مهم است مطالباتی که تحقق‌شان در چارچوب نظام سرمایه‌داری ناممکن بوده و طرح آن‌ها یک پویایی بطور عینی انقلابی می‌آفرینند و به زورآزمایی میان دو طبقه اصلی جامعه بر سر قدرت می‌انجامند، به مطالبات فوری پیوند زده شوند. این استراتژی همان "خواست‌های انتقالی" است که در چهارمین کنگره بین‌الملل کمونیست و به کوشش لنین، در برنامه بین‌الملل سوم گنجانیده شده و بعدها توسط تروتسکی تکمیل و پرورانده شدند و چارچوب اصلی برنامه بین‌الملل چهارم را تشکیل می‌دهند.^{۶۶}

رشد آگاهی طبقاتی انقلابی توده‌ها منوط به این است که مبارزات آنان صرفاً به مطالبات جزئی‌ای که در چارچوب سرمایه‌داری قابل حصولند، محدود نشوند. اما مطالبات ضدسرمایه‌داری تنها از طریق مبارزات قشر پیشرو طبقه کارگر است که می‌تواند جزئی از مطالبات کل توده کارگر شوند، چرا که تنها این بخش از طبقه که از نزدیک با تولید سر و کار دارد است که می‌تواند این مطالبات را (که بطور خودکار از مبارزات روزمره طبقه به دست نمی‌آیند) در سطح کارخانه‌ها ترویج و تبلیغ کند، در طی مبارزات خود به‌بوته آزمایش نهند، و از طریق ترویج و تبلیغ چنان شرایط عینی و ذهنی مناسبی فراهم آورد که در جریان اعتصابات و تظاهرات شان تحقق این خواست‌ها به اهداف و امیال واقعی توده‌های وسیع کارگر تبدیل شوند.

توده‌ها آگاهی طبقاتی انقلابی را فقط در طی تجارب مبارزات بطور عینی انقلابی کسب می‌کنند. کارگران پیشرو، اما، این آگاهی را از تجارب زندگی، کار و مبارزات کسب می‌کنند. این تجارب لزوماً انقلابی نیستند. کارگران پیشرو از تجارب و رو در روئی‌های طبقاتی روزمره دروس اولیه‌ای نظیر همبستگی طبقاتی، مبارزه طبقاتی و

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

لزوم تشکل یابی طبقاتی را می آموزند. با توجه به گوناگونی شرایط عینی، تجارب کسب شده هم متفاوت بوده و در نتیجه برنامه ها و تشکلاتی که در چارچوب آن ها کنش های مبارزاتی و تشکل یابی رخ می دهند هم اشکال گوناگون به خود می گیرند. این نکته مؤید آن است که آن نوع مبارزاتی که صرفاً اصلاح شرایط موجود و نه نابودی کامل آن را هدف قرار می دهند، سخت ناپسندیده می باشند.

اما، دخالت های پیشگام انقلابی امر مهم فراتر رفتن آگاهی طبقاتی کارگران پیش رو از این مرحله را تسهیل و ممکن می سازد. معهذاً، پیشگام انقلابی هم نمی تواند این نقش، یعنی پل ارتباطی بودن را، به گونه ای خودکار و بدون در نظر گرفتن شرایط عینی انجام دهد. تنها زمانی تحقق چنین امری ممکن می شود که پیشگام خود توانایی انجام آن را داشته باشد. به عبارت دیگر باید محتوای فعالیت نظری، تبلیغاتی و انتشاراتی اش با نیازهای کارگران پیش رو مطابقت داشته و شکل فعالیت هایش قواعد فن آموزش را زیر پا نگذارد. برای مثال از ارائه رهنمودها و فرمول های اولتیماتوم وار احتراز جوید! در عین حال باید اشکال فعالیت هایش هم با محتوای فعالیت های عملی اش و هم با چشم انداز سیاسی اش توأماً خوانایی داشته باشند و فقط از این طریق است که می تواند بر اعتبار هم استراتژی انقلابی و هم آن تشکلی که مدعی اش است بیافزاید.

در دوران رکود مبارزه طبقاتی و تحلیل رفتن موقتی اعتماد به نفس طبقه کارگر و ثبات دشمن طبقاتی مسلم است که پیش گام انقلابی نمی تواند به اهداف خود برسد، حتی اگر لیاقت ایفای نقش واسطه انتقال آگاهی طبقاتی انقلابی به میان وسیع ترین اقشار کارگران پیش رو را هم داشته باشد. آبخشور این باور که به صرف داشتن "تاکتیک صحیح" و "خط مشی سیاسی صحیح" حتی در دوران رکود مبارزه طبقاتی هم به گونه ای معجزه آسا می توان نیروی انقلابی عظیم آفرید، نه در ماتریالیزم، بلکه در خردگرایی بورژوازی است.

این پندار منشاء بسیاری از انشعاب های در درون جنبش انقلابی بوده است. آبخشور نظری فرقه گرایان انشعاب گرا دقیقاً این ساده لوحی نظری است که می پندارند با "اتخاذ تاکتیک صحیح" خواهند توانست افراد به مراتب بیشتری را از حاشیه های بکر و دست نخورده به خود جلب کنند تا از بین انقلابیونی که به نقد در تشکیلاتی متشکل شده اند. تا زمانی که شرایط کماکان نامساعد باشد، حاصل این انشعابات چیزی جز ایجاد گروه های کوچک و بی اهمیت نخواهد بود. انشعاب گران حتی از آن کسانی که به واسطه "تاکتیک های

خطای شان" شدیداً سزاوار سرزنش هستند هم مفلوک ترند. اما این نکته به هیچ وجه بدان معنی نیست که در ایام نامساعد دخالتهای پیشگام انقلابی در میان کارگران پیشرو بی تأثیر و بی فایده خواهد بود. این واقعیتی است که در چنین شرایطی این دخالت‌ها موفقیت فوری به بار نخواهند آورد ولی جهت تدارک و آماده سازی برای آن زمان که مبارزه طبقاتی دگر بار از سرگرفته می شود، بسیار حائز اهمیت و تعیین کننده هستند.

درست همان طور که توده های وسیع فاقد تجربه نمی توانند آگاهی طبقاتی انقلابی کسب کنند، کارگران پیشروئی هم که هنوز خواست های انتقالی به گوش شان نرسیده در موج بعدی مبارزه طبقاتی قادر نخواهند شد این خواست ها را مطرح سازند. در مقاطعی از تاریخ پیشگام مجبور می شود که برای سال های مدیدی فعالیت هایش را به تدارک صبورانه و پیگیر و دقت در جزئیات محدود سازد. بعدها، آن زمان که در موج بعدی مبارزات - در حالی که رهبران طبیعی طبقه هنوز متزلزل بوده و تحت نفوذ عقاید دشمن طبقاتی قرار دارند - اگر شاهد آن باشیم که در جریان اعتصابات و یا نظاهرات خواست کنترل کارگری غیر مترقبانه شعار اصلی شده است متوجه خواهیم شد که کار صبورانه طولانی دوره قبلی ثمره خود را به بار آورده است.^{۶۷}

اما برای آن که بتوانیم کارگران پیشرو و روشنفکران مترقی را متقاعد سازیم که از خواست های حداقل فراتر رفته و به طرح خواست های انتقالی به پردازند کافی نیست که سازمان انقلابی پیش گام فهرست یک چنین خواست هایی را که لنین و تروتسکی تنظیم کرده بودند، از حفظ کنند. سازمان انقلابی باید روش دو سویه ای اختیار کرده و دانش دوگانه ای کسب کند. از یک سو باید مجموعه تجارب پرولتاریای جهانی در طی بیش از یک سده مبارزه انقلابی را از آن خود کند، و از سوئی دیگر باید به تحلیل جدی و مداوم از واقعیت های اجتماعی روز، هم در سطح ملی و هم در گستره جهانی، به پردازد. تنها از این طریق است که می توان از درس های تاریخ برای درک و شناخت واقعیت موجود سود برد. از این رو تجربه عملی در گستره بین المللی لازمه بی چون و چرای یک تحلیل مارکسیستی از جهان است و برای داشتن چنین عمل کردی وجود یک سازمان بین المللی ضرورت مطلق دارد.

بدون فراگرفتن کامل و دقیق تمامی تجارب تاریخی جنبش بین المللی کارگری از سال ۱۸۴۸ تا به حال، نه می توان تضادهای جامعه سرمایه داری معاصر را - چه در سطح بین المللی و چه در

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

سطوح ملی - با دقت علمی تعیین کرد، و نه تضادهای ملموسی که با شکل گیری آگاهی طبقاتی پرولتاریا همراه هستند را مشخص کرد، و نه آن شیوه های تدارکاتی ای که به اوضاع پیشا-انقلابی می توانند منجر شوند را شناخت. یگانه آزمایشگاه علوم اجتماعی، تاریخ است. آن مارکسیست های به اصطلاح انقلابی ای که زحمت فراگرفتن کامل و دقیق درس های تاریخ را به خود نمی دهند، از آن دانشجوی پزشکی که از پا گذاشتن به آزمایشگاه کالبدشکافی خودداری می کند، بهتر نیستند.

در این رابطه باید خاطر نشان ساخت که کلیه تلاش های به عمل آمده در راستای "احتراز" جنبش انقلابی از "تکرار انشعاب های تاکنونی"، تنها عدم شناخت شان از ماهیت اجتماعی-سیاسی انشعابات درون جنبش بین المللی کارگری را به اثبات رسانیده اند. اگر از عوامل فردی و تصادفی که در شکل گیری این انشعابات مؤثر بوده اند چشم پوشی کنیم، آن گاه به این نتیجه می رسیم که مناقشات عمده جنبش بین المللی کارگری از بدو تأسیس بین الملل اول تا به امروز (یعنی مناقشات بین مارکسیست ها و آنارشیزست ها؛ بین مارکسیست ها و تجدید نظرطلبان، بین بلشویک ها و منشویک ها؛ بین انترناسیونالیست ها و سوسیالیست های وطن پرست؛ بین مدافعین دیکتاتوری پرولتاریا و مدافعین دموکراسی بورژوائی؛ بین تروتسکیست ها و استالینیست ها و بین مائوئیست ها و خروشچفیزست ها) همه به مسائل بنیادین انقلاب پرولتاری، استراتژی و تاکتیک های مبارزه طبقاتی انقلابی مربوط می شوند.

این مسائل اساسی از ذات سرمایه داری، پرولتاریا و مبارزه طبقاتی برمی خیزند. از این رو تا زمانی که درگستره جهانی طبقات وجود داشته باشند این مسائل مبرم کماکان باقی خواهند ماند. نه "گاردانی"، هرچقدر هم که از روی مهارت باشد، نه "مصالحه جوئی"، هرچقدر هم که از سرسختی و گذشت باشد، هیچ کدام مانع از آن نمی شوند که در درازمدت این مسائل بار دیگر رودرروی نسل جدید و انقلابیون فردا قرار نگیرند. تنها نتیجه طفره رفتن از بحث حول این مسائل این است که به جای طرح مسائل اصلی وسیعی در یافتن یک راه علمی به آن ها، پاسخی سرسری و از روی بی برنامهگی، فرصت طلبی و غیرعلمی به آن ها دهیم.

هرچند که فراگرفتن کامل و دقیق جوهر تاریخی نظریه مارکس بی چون و چرا امر لازمی است، اما این امر جهت تحول در ارتقای آگاهی طبقاتی انقلابی کارگران پیشرو و روشنفکران مترقی خود به خود

کافی نیست. افزون آن که هیچ نظریه ای بدون تحلیل نظام‌آوار شرایط مشخص به هیچ وجه نخواهد توانست به نکات زیرین مسلح شود: اول آن که ابزاری شود در جهت تحقق و تجلی ظرفیت‌های بلافصل طبقه کارگر برای مبارزه؛ دوم آن که ابزاری شود جهت شناخت "حلقه ضعیف" مناسبات تولیدی سرمایه داری و جامعه بورژوا؛ و دست آخر ابزاری شود در جهت تبیین و فرموله کردن خواست‌های انتقالی (و روش‌های آموزشی لازم برای طرح آن‌ها). تنها یک تحلیل همه جانبه از اوضاع اجتماعی و اقتصادی موجود از یک سو، همراه با جذب دروس تاریخ جنبش کارگری از سوی دیگر می‌تواند ابزار مؤثری جهت تحقق تکالیف نظری پیش‌گام انقلابی باشد.^{۶۸}

توده‌های وسیع تنها از طریق مبارزات انقلابی می‌توانند آگاهی طبقاتی کسب کنند. بدون مداخله آگاهانه کارگران پیشرو و بدون بردن خواست‌های انتقالی توسط آن‌ها به درون مبارزات کارگری، به دشواری می‌توان از تجربه مبارزه انقلابی توده‌ها سخن راند. بدون بردن خواست‌های انتقالی به درون قشر کارگران پیش‌رو توسط پیش‌گام انقلابی به هیچ وجه این امکان وجود ندارد که مداخلات کارگران پیشرو در درون جنبش یک جهت‌گیری ضد سرمایه داری مؤثری به خود بگیرند. بدون یک برنامه انقلابی، بدون مطالعه و بررسی کامل جنبش انقلابی کارگران، بدون کاربست یافته‌های این مطالعه به شرایط مشخص، و سرانجام بدون آن که پیش‌گام انقلابی در طی کنش‌های مبارزاتی اش قابلیت و صلاحیتش در به دست گرفتن سکان رهبری جنبش در همه بخش‌های مختلف طبقه و در اوضاع و احوال متفاوت را در عمل به اثبات رسانیده باشد، امکان متقاعد کردن کارگران پیشرو به لزوم وجود یک سازمان انقلابی وجود ندارد. از این رو به هیچ وجه این امکان وجود ندارد که کارگران پیشرو خود به تنهایی بتوانند خواست‌های انتقالی متناسب با اوضاع و احوال جامعه را فرموله کنند، و حتی در موارد نادری هم اگر به این امر موفق شوند بسیار محدود و ناقص خواهد بود. بدین ترتیب مشاهده کردیم که عوامل مختلف شکل‌گیری آگاهی طبقاتی، که سخت به هم گره خورده‌اند، پایه‌های مادی مقوله سازمان دهی لنینی را تشکیل می‌دهند.

روند سه‌گانه آموزش، یعنی آموختن توده‌ها از مبارزات روزمره (جاری)، آموختن کادرهای پیشرو از تجارب عملی و سرانجام آموختن کادرهای انقلابی از نظریه انقلابی و انتقال تجارب، تنها از مجرای فرآیند ایجاد یک حزب انقلابی است که وحدت می‌یابند. میان خود آموزی و دگرآموزی رابطه درونی پیوسته‌ای موجود است. این نکته

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

حتی در مورد کادرهای انقلابی هم صادق است. آنان باید بتوانند خود را از شر تکبر ناشی از احاطه اشان به دانش نظری خلاص سازند. نظریه فقط در رابطه با مبارزه طبقاتی واقعی و قابلیت آن در دگرسان کردن آگاهی طبقاتی انقلابی بالقوه به آگاهی طبقاتی انقلابی بالفعل توده های وسیع کارگر است که ارزش پیدا می کند و قابلیت های روشنفکران تنها با درک و تحقق آن مادیت می یابند. مارکس می گوید "آموزگاران خود باید بیاموزند"^۹، معنای این جمله بسیار آشنا مسلماً این نیست که امر دگرگونی انقلابی جامعه نیازی به آموختن علم انقلاب ندارد. فحوائ این کلامات را باید از این جمله مارکس جستجو کرد که می گوید: "در طی عمل انقلابی، دگرگون سازی اوضاع و احوال موجود، دگرگون سازی خود دگرگون کننده را هم بطور هم زمان به همراه دارد"^{۱۰}.

یادداشت ها

۱- این مفهوم به هیچ وجه اختراع لنین نیست. بلکه مطابق با سنتی است که با انگلس شروع می شود و از طریق کائوتسکی به نظریات کلاسیک سوسیال دموکراسی بین المللی در فاصله سال های ۱۸۸۰ و ۱۹۰۵ می رسد. برنامه **هینفلد Hainfeld** سوسیال دموکراسی اطریش که در طی سال های ۱۸۸۹- ۱۸۸۸ تنظیم شد، باصراحت اعلام می کند: "آگاهی سوسیالیستی از خارج وارد مبارزه طبقاتی پرولتاریا می شود. این آگاهی بطور ارگانیک از مبارزه طبقاتی / انکشاف نمی یابد". در سال ۱۹۰۱ کائوتسکی مقاله ای تحت عنوان "پرولتاریا و آکادمیسین ها" در نشریه Zeit منتشر کرد (سال نوزدهم، جلد ۲، ۱۷ آوریل ۱۹۰۱). در صفحه ۸۹ این مقاله همین باور دقیقاً به همان شکلی که بعد ها الهام بخش جزوه "**چه باید کرد؟**" لنین شد، بیان شده است.

می دانیم که مارکس نظریه منسجمی از حزب ارائه نداد. اما در عین آن که او در این جا و آن جا مفهوم سازمان پیشرو را رد می کند، معهذا مفهومی را فرموله کرده که به مفهوم "بردن آگاهی انقلابی - سوسیالیستی از خارج به درون طبقه کارگر" بسیار نزدیک است. به قطعه زیر از یکی از نامه های او که در اول ژانویه ۱۸۷۰ از جانب هیأت اجرائیه بین الملل اول به کمیته فدرال سوئیس روماند نوشته شده توجه کنید:

" انگلیسی ها از تمام شرایط مادی لازم برای تحقق یک انقلاب اجتماعی برخوردارند، اما آن چه که آنان فاقدشند همانا شور انقلابی و روحه تعمیم دادن امور است. این بیماری را تنها هیأت اجرائیه بین الملل می تواند درمان کند. گسترش و بسط یک جنبش واقعاً انقلابی در این کشور و در پی آن در سایر کشورها را هیأت اجرائیه می تواند تسریع کند. دستاوردهای بزرگی که به نقد در این زمینه به دست آورده ایم که حتی توجه برجسته ترین و فاضل ترین روزنامه های طبقه حاکم را به خود جلب کرده است... از اعضای به اصطلاح مترقی مجلس عوام و مجلس اعیان دیگر حرفی ننزیم. این حضرات که تا چندی پیش نفوذ قابل توجهی بر رهبران جنبش کارگری انگلیس

داشتند، حالا علناً ما را متهم می کنند که روحیه
انگلیسی کارگران انگلیس را مسموم و خفه کرده و آنان
را به سوی سوسیالیزم انقلابی رانده ایم" (مارکس -
انگلس کلیات، چاپ برلین ۱۹۶۴، جلد ۱۶، صفحات ۳۱۷-
۳۱۶).

می دانیم که این گئورگ لوکاج بود که برای نخستین بار در کتاب
تاریخ و آگاهی طبقاتی و به خصوص در کتاب لنین مقوله "توان
انقلابی بالقوه" را فرموله می کند.

۲- این نکته به طور اخص در مورد مقوله مارکسیستی و بسیار مهم
کنش انقلابی "پراکسیس انقلابی" صادق است. این مقوله در
ایدئولوژی آلمانی پرورانده شده است. این کتاب در آن زمان هنوز
ناشناخته باقی مانده بود.

۳- جمله معروف مارکس در ابتدای هجدهم رومر لوئی نیایرت
دقیقاً در این رابطه قابل فهم است. مارکس در آن جا بر این نکته تأکید
می نهد که انقلاب پرولتری ذاتاً حامل انتقاد از خود مداومی است که
گرایش به بازگشت به مسائلی را دارند که به نظر می رسد ند به
نقد متحقق شده اند. در همین رابطه است که مارکس از تحیر
پرولتاریا در رویارویی با "عظمت بی حد و مرز /هدافش" سخن می
گوید.

۴- مارکس و انگلس در بیانه کمونیست می گویند: "کمونیست ها
هیچ اصول ویژه ای از خود به وجود نمی آورند که در چارچوبش
جنبش پرولتری را شکل داده و قالب ریزی کنند". در چاپ انگلیسی
۱۸۸۸ انگلس کلمه "فرقه گرایانه" را به جای کلمه "ویژه" گذاشت. با
این کار او این واقعیت را بیان می کند که سوسیالیزم علمی مسلماً
سعی در طرح اصول "ویژه ای" در جنبش کارگری را دارد. البته آن
اصولی که بطور عینی از سیر کلی مبارزه طبقاتی در تاریخ معاصر
منتج می شوند و نه آن اصولی که صرفاً به مرام فرقه خاصی تعلق
دارند. به عبارت صحیح تر نه آن اصولی که به یکی از جنبه های
تصادفی مبارزه طبقاتی مربوط می شوند.

۵- تروتسکی در مقدمه بر نخستین چاپ روسی کتاب انقلاب مداوم
به صراحت به بیان این اندیشه می پردازد. مائوتسه تونگ هم چندین
بار توجه ما را به این نکته جلب می کند. در تقابل کامل با این
اندیشه، مقوله "وجه تولید سوسیالیستی" و یا مقوله "نظام

اجتماعی سوسیالیستی انکشاف یافته" قرار دارد که تصویری که از نخستین مرحله کمونیزم ارائه می‌دهد مرحله ای است ثابت و پایدار، مرحله ای انتقالی در روند انکشاف انقلابی مداوم از سرمایه داری به کمونیزم.

۶- به این گفته لنین توجه کنید که می‌گوید برای بورژوازی امپریالیستی "اوضاع و احوال اقتصادی علاج ناپذیر" وجود ندارد.

۷- بدین سان آگاهی طبقاتی بورژوازی در حال ظهور و پا حتی آگاهی طبقاتی طبقه عوام نوپا - شبه پرولتاریا - در سده های شانزدهم و هفدهم در یک پوسته و قالب مذهبی بیان می‌شدند. تنها بعدها با انحطاط کامل نظام مطلقه فئودالی در نیمه دوم سده هجدهم بود که این آگاهی در مسیر ماتریالیزم قدم گذاشت.

۸- گرامشی با باور به این که یک طبقه اجتماعی تحت ستم تنها زمانی می‌تواند قدرت سیاسی اش را در جامعه برقرار سازد که بنقد هژمونی سیاسی و اخلاقی کسب کرده باشد، این نکته را به خوبی بیان می‌کند. به بخش ماتریالیزم تاریخی و فلسفه بنه تو کوچه، در دفاتر زندان و نیز به یادداشت‌هایی بر ماکیاول رجوع کنید:

Il Materialismo Storico e la Filosofia di Benedetto Croce (Milan: Einaudi, 1964), p.236;

Note sul Machiavelli (Milan: Einaudi, 1964), pp.29-37, 41-50ff.

مفوله "هژمونی" را چندین نظریه پرداز مارکسیست نقد و تعدیل کرده اند. مثلاً مراجعه کنید به کتاب قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی نوشته پولانزاس:

Pouvoir politique et classes sociales (Paris: Maspero, 1968), pp.210-222.

برای آشنائی کلی درباره معنای وفاق اجتماعی با مبانی مادی و معنوی حکومت طبقاتی بورژوازی به کتاب زیر رجوع کنید:

Jose Ramon Recalde, **Integracion y lucha de clases en el neo-capitalismo** (Madrid: Editorial Ciencia Nueva, 1968), pp.152-157.

۹- مارکس و انگلس این فکر را در ایدئولوژی آلمانی در عبارت زیر بیان کرده اند: " بدین ترتیب انقلاب امر ضروری است، اما دلیل آن

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

صرفاً این نیست که طبقه حاکم را نمی توان از راه دیگری برانداخت، بلکه ضرورتش به این دلیل است که آن طبقه ای که وظیفه برانداختن طبقه حاکم را برعهده دارد تنها از طریق انقلاب است که می تواند خود را از شر کتافات تلنبار شده در طی قرون رها نموده و برای بنای جامعه نوین آمادگی لازم را کسب کند". (مارکس و انگلس: ایدئولوژی آلمانی، چاپ مسکو ۱۹۶۸، ص ۸۷).

هم چنین به نکته زیر که مارکس در سال ۱۸۵۰ علیه اقلیت شاپر در اتحادیه کمونیست ها نوشت، توجه کنید:

"اقلیت برخوردار جزئی را جای گزین برخوردار انتقادی و ایده آلیزم را جایگزین ماتریالیزم کرده است. نزد اقلیت نیروی محرکه انقلاب صرفاً قدرت اراده است و نه شرایط عینی. برخلاف شما، ما به کارگران می گوئیم که شما ناچارید بار سنگین ۱۵، ۲۰ الی ۵۰ سال جنگ داخلی و مبارزه را متحمل شوید. آن هم نه تنها برای آن که شرایط موجود را تغییر دهید، بلکه عمدتاً به خاطر آن که چنان خود را دگرگون سازید که قادر به اعمال قدرت سیاسی شوید. اما شما می گوئید که اگر نتوانیم همین الان قدرت را به دست بگیریم بهتر است به خانه رفته و به رختخواب پناه بریم".

Karl Marx, **Enthüllungen über den Kommunistenprozess zu Köln** (Berlin: Buchandlung Vorwärts, 1914), pp.52-53.

۱۰- به این گفته لنین توجه کنید: " این حضرات ابله نمی فهمند که دقیقاً در جریان انقلاب است که ما به نتایج مبارزات نظری خود با منتقدین خود ((در دوران پیشا انقلابی- مندل)) نیاز داریم تا به کمک آن بتوانیم مواضع عملی شان را قاطعانه بگوییم". لنین. چه باید کرد؟ چاپ مسکو ۱۹۶۴، ص ۱۶۳. صحت این بحث به شکل غم انگیزی هفده سال بعد در جریان انقلاب آلمان اثبات شد.

۱۱- در این رابطه لنین در چه باید کرد؟ از کارگران "سوسیال دموکرات" و "انقلابی" در تقابل با کارگران "عقب مانده" سخن می گوید.

۱۲- ن. بوخارین: نظریه ماتریالیزم تاریخی، چاپ ۱۹۲۲ توسط بین الملل کمونیست، ص ۴۵-۴۳.

" شرایط اقتصادی در بدو امر توده مردم را به کارگر تبدیل می‌کند. سرمایه اوضاع و احوال یکسان و منافع مشترکی برای این توده ایجاد می‌کند. از این رو این توده بنقد یک طبقه ضد سرمایه است ولیکن هنوز یک طبقه برای خود نیست. در کوران مبارزاتی که مراحلش را قبلاً بیان کردیم این توده متحد شده و خود را به مثابه طبقه برای خود سازمان می‌دهد".
مارکس: فقر فلسفه، چاپ نیویورک ۱۹۶۳، ص ۱۷۳.

۱۲- نگاه کنید به آن بخش از "برنامه ارفورت" سوسیال دموکراسی آلمان که انگلس آن را به باد انتقاد گرفت. در آن پرولتاریا صرفاً هم چون طبقه مزدوری که از وسایل تولیدی جدا شده و محکوم به فروش نیروی کارش می‌باشد، توصیف شده و در این جامعه نوین مبارزه طبقاتی در قالب یک مبارزه صرفاً عینی میان استثمارگر و استثمارشونده جریان دارد (یعنی مستقل از درجه سازمان یافتگی کارگران و یا میزان آگاهی طبقاتی آنان). پس از بیان این واقعیت عینی در چهار بخش نخست برنامه، عبارت زیر را در جمع بندی مشاهده می‌کنیم: "وظیفه حزب سوسیال دموکرات شکل دادن به مبارزات و تبدیل آن به مبارزاتی آگاه و همگون است. این است هدف اساسی مبارزه". در این برنامه دستکم دوبار به صراحت بر این نکته تأکید شده است که در جامعه سرمایه داری مبارزات طبقاتی طبقه کارگر می‌تواند وجود داشته باشد بی آنکه کارگران مبارز به منافع طبقاتی خود آگاه باشند. در بخش هشتم برنامه آمده است: "کارگران آگاه در همه کشورها". انگلس آن را به این ترتیب اصلاح می‌کند: "به جای کلمه 'آگاهی' که اصطلاحی مختصر و موجز بوده و در زبان ما به سادگی قابل فهم است، اما به منظور فهم درست تر عامه و در بازگرداندن آن به دیگر زبان های خارجی شاید بهتر باشد بنویسیم 'کارگرانی که کاملاً به موقعیت طبقاتی خود در جامعه آگاهی دارند'". این اصلاحیه انگلس به صراحت نشان می‌دهد که او قاطعانه بین دو مقوله "طبقه عینی" و "طبقه ذهنی" تمایز قائل می‌شد.

Engels, *Zur Kritik des sozialdemokratischen Programmentwurfs 1891* in Marx-Engels, **Werke**, Band 22 (Berlin: Dietz-Verlag. 1963), p.232.

۱۴- لنین: "پیش شرط لازم جهت این موفقیت ((یعنی، تحکیم حزب - مندل)) این بود که قشر پیشروی طبقه کارگر- طبقه ای که به

خاطر موقعیت اقتصادی اش، در مقایسه با سایر طبقات جامعه، از قابلیت تشکیل یابی بسیار بالاتری برخوردار است - توانست خود را در سوسیال دموکراسی متشکل سازد. بدون وجود آن ها سازمان انقلابیون حرفه ای بازی ماجراجویانه ای بیش نخواهد بود". لنین: مجموعه آثار چاپ پاریس ۱۹۶۹، جلد ۱۲، ص ۷۴.

۱۵- برای مقابله با این نظر، بسیاری از منتقدین نظریه لنینی سازمان دهی (پیش از همه پلخانف در مقاله اش تحت عنوان "سائترالیزم یا بناپارتیزم"، در ایسکرا، شماره ۷۰، تابستان ۱۹۰۴) به قطعه ای از خانواده مقدس استناد می کند که چنین آمده است:

" این که نویسنده گان سوسیالیست این نقش تاریخی را از آن پرولتاریا می دانند، بدین خاطر نیست که آن ها پرولتاریا را خدایان می پندارند، برخلاف نظرهوادران مکتب نقد نقادانه که سخت به خدائی پرولتاریا نظاهر می کنند، بلکه بدان علت است که محو انسانیت - حتی در شکل ظاهری اش - در پرولتاریا به نقطه اوج خود می رسد. بدان علت است که در جامعه معاصر شرایط زندگی پرولتاریا آینه تمام عیار مصیبت غیرانسانی بودن کل زندگی است، و بدان علت است که انسانیت انسان در پرولتاریا مجرد گم می شود اما در عین حال او نه تنها آگاهی تئوریک این فقدان را بدست می آورد، بلکه نیازمطلق و مبرمی هستند نه دیگر نکول پذیر و نه قابل پیرایش - بیان عملی این ضرورت

او را به سوی قیام علیه این وضعیت غیرانسانی می راند. نتیجه آن که پرولتاریا هم می تواند و هم باید خود را رها سازد. لیکن پرولتاریا نمی تواند خود را آزاد سازد مگر با نابودکردن شرایط زندگی اش. اما پرولتاریا نمی تواند شرایط زندگی خود را نابود کند مگر با نابود کردن کلیه شرایط غیرانسانی جامعه کنونی که وضعیت خودش را باز می تابد. پرولتاریا بیپهوده مکتب و آزمون طولانی و طاقت فرسای کار را، که طی اش آبدیده می شود، از سر نمی گذراند. مسأله این نیست که در هر لحظه مشخص این یا آن پرولتر و یا حتی کل پرولتاریا چه هدفی را در سر می پوراندند. مسأله این است که پرولتاریا چه هست؟ و به واسطه این هستی اش به انجام چه کاری ناگزیر خواهد بود. شرایط زندگی پرولتاریا و کلیت نظام جامعه بورژوائی معاصر به روشنی و با

قاطعیت هدف و مبارزه تاریخی پرولتاریا را به نمایش گذاشته اند... این که بخش عمده ای از پرولتاریای انگلیس و فرانسه به نقد به وظایف تاریخی است آگاهی یافته و دائماً می کوشند تا این آگاهی را به سطح بالاتری ارتقا دهند، امری است بدیهی که نیازی به توضیح ندارد".

مارکس و انگلس: خانواده مقدس، چاپ مسکو، ۱۹۶۵، ص ۵۲-۵۳

نباید فراموش کرد که مارکس و انگلس در طی سال های ۱۸۴۸-۱۸۴۳ در موقعیتی نبودند که بتوانند نظریه سنجیده ای درباره آگاهی طبقاتی پرولتری و سازمان دهی پرولتری ارائه دهند. برای د رک این نکته کافی است آخرین جمله بازگفت فوق را با آن چه انگلس چهل سال بعد درباره پرولتاریای انگلستان نوشت، مقایسه کنیم. معزاً، باید تاکید کرد که معنای همین سطور هم حتی کاملاً خلاف آن برداشتی است که پلخانف از آن ارائه می دهد. معنای این جملات صرفاً این است که اوضاع و شرایط اجتماعی پرولتاریا او را در جهت یک مبارزه مترقی و انقلابی آماده می سازد و ماهیت هدف کلی سوسیالیستی (الغای مالکیت خصوصی) را تجویز می کند. لیکن این سطور به هیچ وجه به معنای آن نیست که "وضعیت غیرانسانی حیات پرولتاریا" او را به گونه اسرارآمیزی قادر می سازد تا کل علوم اجتماعی را جذب کند، واقعیت کاملاً خلاف این برداشت است.

در مورد مقاله پلخانف به کتاب زیر مراجعه شود:

Samuel H. Baron: **Plekhanov**, Stanford, Stanford University Press, 1963, PP.- 248- 253.

۱۶- این واقعیت تاریخی که جنبش سوسیالیستی روسیه عمدتاً توسط دانشجویان و روشنفکران پایه گذاری شده بود، امروزه کاملاً به دست فراموشی سپرده شده است. سه ربع قرن پیش آن ها با مسائلی مشابه مسائل روشنفکران انقلابی امروز روبرو بودند. البته مشابه و نه کاملاً یکسان: چرا که امروزه هم با مانع جدیدی روبرو هستیم (تشکلات کارگری اصلاح طلب و تجدید نظرطلب توده ای) و هم گنجینه پربهای جدیدی در اختیار داریم (تجارب تاریخی جدید، از جمله تجارب پیروزی های عظیمی که جنبش انقلابی از آن زمان تاکنون کسب کرده است).

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

لنین در **چه باید کرد؟** باصراحت از " قابلیت روشنفکران در جذب دانش سیاسی" یعنی مارکسیزم علمی سخن می گوید.

۱۷- نگاه کنید به کتاب **فقر فلسفه**، نوشته مارکس. کتاب E.P. Thompson, **The making of the English working class** (Baltimor: Penguin, Books, 1968).

توصیف شیوا و جذابی از اشکال متنوع نخستین اتحادیه ها و صندوق های مقاومت مالی کارگری در انگلستان ارائه می دهد.

۱۸- عدم تداوم و ناپیوستگی مبارزات توده ها واقعیتی است که تنها وضعیت طبقاتی خود پرولتاریا می تواند آن را توضیح دهد.

۱۹- برای آشنایی با مواردی از نخستین سال های اتحادیه کارگران فلزکار در آلمان رجوع کنید به کتاب:

Fünfundszig Jahre Industriegewerkschaft Metall (Frankfurt: Europäische Verlaganstalt, 1966), pp.72-78.

۲۰- در این جا نمی توان تفاوت میان شرایط انقلابی و پیشا - انقلابی را به تفصیل توضیح داد. در چند کلمه تفاوت میان این دو را می توان چنین توصیف کرد که وجه مشخصه اوضاع پیشا - انقلابی آن چنان مبارزات توده ای وسیعی است که تداوم بقای نظام اجتماعی بطور عینی در خطر قرار می گیرد. حال آن که در شرایط انقلابی اولاً این خطر شکل تشکیلاتی ویژه ای به خود می گیرد، یعنی پرولتاریا ارگان های قدرت دوگانه را به وجود آورده (یعنی آن ارگان هائی که طبقه کارگر توسط آن ها می تواند بالقوه اعمال قدرت کند)، و ثانیاً به لحاظ ذهنی توده ها آن خواست های بی واسطه انقلابی ای را مطرح می کنند که طبقه حاکم نه قادر است به آن ها تن دهد و نه می تواند گریبان خود را از شر آن ها برهاند.

۲۱- منشاء این استراتژی نزد لنین را در صفحات آتی نشان خواهیم داد.

۲۲- رزا لوکزامبورگ: **مسائل تشکیلاتی سوسال دموکراسی** در

Mary – Alice Waters, ed. **Rosa Luxemburg speaks** (New york: Pathfinder, 1970, pp. 112- 130).

۲۳- لنین، چه باید کرد؟ (ماخذ بالا، ص ۶۶).

۲۴- برای فهم ربط این طرح و امر انقلاب مراجعه کنید به چه باید کرد؟.

این واقعیتی است که در چه باید کرد؟ یک سلسله ظوابط تشکیلاتی در جهت تمرکز وجود دارد. لیکن تنها علت وجودی آن ها ملزومات فعالیت مخفی در شرایط غیرقانونی است. لنین وسیع ترین "عملکرد دموکراتیک" را برای احزاب انقلابی "قانونی" پیشنهاد می کند:

" اِعمال نظارت عمومی (به معنای دقیق کلمه) بر اِعمال کلیه اعضای حزب. در قلمرو سیاسی این مکانیزم مشابه همان مکانیزمی است در زیست شناسی 'انتخاب اصلح' نامیده می شود. این مکانیزم به بهترین وجهی تضمین کننده خودکار این هست که افراد در مقامی که قرار دارند شایسته آن می باشند، یعنی با در نظر گرفتن ظرفیت ها و قابلیت هایشان وظایفی که برعهده شان محول می شود را بهتر از دیگران انجام می دهند، در برابر همگان به خطاهای خود اذعان دارند، از آن ها درس می گیرند و از تکرارشان در آینده پرهیز خواهند کرد" (همان جا صفحه ۱۳۰).

لوکزامبورگ هم به نوبه خود در حزب سوسیال دموکرت لهستان، که چون حزب سوسیال دموکرات روسیه با محدودیت های شدید ناشی از مخفی کاری روبرو بود، از تمرکزی که دست کمی از تمرکز بلشویکی نداشت پیروی می کرد (یا لاقول آن را قبول داشت). مراجعه کنید به مجادلاتش با جناح رادک در ورشو و اتهاماتی که به آن جناح وارد می ساخت.

۲۵- همان مأخذ یادداشت ۲۲، ص ۱۸۸.

۲۶- رجوع کنید به کتاب:

David Lane: **the Roots of Russian Communism** (Assen: Van Gorcum and Co. , 1969).

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

لنین در کوشش هایش در تعیین ترکیب اجتماعی اعضای سوسیال دموکراسی روسیه و تعیین وزنه بلشویک ها و منشویک ها در فاصله سال های ۱۹۰۷- ۱۸۹۷ به این نتیجه رسید که بلشویک ها اکثریت فعالین و اعضای کارگر را تشکیل می دادند (ص ۵۱- ۵۰).

۲۷- "بطور کلی نمی توان منکر این نکته شد که در جنبش سوسیال دموکراسی گرایش نیرومندی به سمت تمرکز وجود دارد. این گرایش از ساختار اقتصادی سرمایه داری نشأت می گیرد، چرا که ساختاری اساساً تمرکز دهنده است. جنبش سوسیال دموکراسی عمدتاً در شهرهای بزرگ فعال است. رسالتش نمایندگی کردن منافع طبقاتی پرولتاریا در محدوده دولت ملی، و در تقابل قرارداد این منافع عمومی و مشترک کل طبقه با منافع سایر گروه ها و مصالح ملی است".

" بدین ترتیب به عنوان یک اصل سوسیال دموکراسی با هرگونه فدرالیسم و خودمختاری محلی مخالف بوده و تلاش می کند تا کلیه کارگران و تشکلات کارگری را، صرف نظر از کلیه افتراقات قومی، دینی و یا حرفه ای موجود میان کارگران، در یک حزب واحد متحد سازد". (همان مأخذ ۲۲، ص ۱۱۶).

۲۸- برای نمونه به نظریه آندره گرز توجه کنید. مطابق این نظریه یک حزب مدرن باید صرفاً "از پائین به بالا" ایجاد شود. آن هم البته پس از آن که شبکه گروه های کارخانه و گروه های کادرها و فعالین به نقد "در سرتاسر کشور و در سطح ملی متشکل شده باشند".

Ni Trade-Unionists, Ni Bolcheviks, **Les Temps Moderne**, October 1969.

گرز این نکته را نفهیده است که بحران دولت سرمایه داری بتدریج و از "حاشیه به سوی مرکز" رخ نمی دهد، بلکه فرآشد ناپیوسته ای است و تنها آن زمان که به نقطه عطفش برسد است که به سوی یک زورآزمایی نهائی میل می کند. اگر تا آن زمان گروه های انقلابی و مبارزین بنقد متمرکز نشده باشند، صحنه مبارزه جولانگاه بوروکراسی اصلاح طلبی می شود که هدفش همانا به عقب راندن جنبش و انداختن آن در مجرائی قابل قبول برای سرمایه است. درست در زمانی که گرز مشغول نوشتن مقاله اش بود، این امر دقیقاً چیزی بود که به سرعت در ایتالیا رخ داد. این همه نه تنها به بسط و گسترش جنبش به سطح ملی نینجامد بلکه موجب عقب نشینی سریع همان گروه "کادرها و فعالین" مورد نظر گرز هم شد.

۲۹- رجوع کنید به مقاله رزا لوگزامبورگ درباره تأسیس حزب کمونیست آلمان، تحت عنوان " اولین کنوانسیون: گروه های ضریب انقلاب پرولتری آلمان در یک حزب سیاسی مستقل متحد شده اند".

The founding convention of the communist party of Germany, Frankfurt: Europäische Verlagstalt, 1969, P. 301.

" امروزه مسأله بر سر این است که باید همه جا اعتقاد تزلزل ناپذیر انقلابی را جایگزین تمایلات انقلابی کنیم، کار نظام دار را جایگزین حرکت خودانگیخته کنیم" (ص ۳۰۳).
هم چنین به قطعه زیر از جزوه انجمن اسپارتاکوس چه می خواهد؟ نوشته لوگزامبورگ توجه کنید. "
انجمن اسپارتاکوس حزبی نیست که بخواهد در رأس طبقه کارگر و یا به یاری آن به قدرت برسد. انجمن اسپارتاکوس چیزی نیست جز آن بخش از پرولتاریا که به اهداف خود آگاهی دارد. آن بخش از پرولتاریا که در هرگامی که برمی دارد توده های کارگر را به مثابه یک کل در جهت تحقق هدف تاریخی اش یاری می دهد، در تک تک مراحل انقلاب هدف نهائی سوسیالیستی را همواره نمایندگی می کند، و درتمام مسائل ملی منافع انقلاب جهانی پرولتری را مد نظر دارد". رزا حتی در سال ۱۹۰۴، زمانی که هنوز جوهر بلشویزم را جذب نکرده بود، چنین می نویسد: "آن بخش از پرولتاریا که به اهدافش آگاهی دارد اجباراً باید جدا از توده های عام کارگری متشکل شود." بهترین گواه بردرستی نظر ما این که به مجرد آن که وی مقوله حزب پیش گام را اختیار کرد، سوسیال دموکرات ها (آن هم جناح چپش) او را به طرفداری از "دیکتاتوری پرولتاریا" متهم کردند.

نگاه کنید به:

Max Adler: Karl Liebknecht und Rosa Luxemburg, **der Kampf**. Vol. XII, N°. 2 February, 1919, P. 75.

۳۰-

Leon Trotsky : **Nos taches politiques**, Paris : Editions P. Belfond, 1970, PP. 123 – 124.

۳۱- همان جا ص. ۱۲۵.

۳۲- همان جا ص ۱۸۶.

-۳۳

Leon Trotsky: The Class, The party and the leadership: **Fourth International**, Vol. 1, N°. 7, december. 1940, P. 193.

-۳۴- در این مورد مثال های زیادی می توان آورد. برای نمونه مراجعه کنید به کلیات لنین، جلد ۱۸:

Lenin, **Collected Works**, Vol.18 (Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1963), pp.471-477; Vol.23, pp.236-253; Vol.10, pp.277-278.

-۳۵- اعتصاب عمومی ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه به روشنی ناممکن بودن تمرکز "خود به خودی" عناصر انقلابی پیشگام در سطح ملی را نشان داد.

-۳۶- حتی در این جا هم این اشکال ابتدائی سازمان دهی مستقل، در غیبت یک پیشگام انقلابی متشکل توانا به تدارک و اتخاذ اقدامات ضروری، نتوانستند مدت زیادی تمرکز حافظ نظم موجود اتحادیه های کارگری و دستگاه دولتی و سرمایه داری را خنثی سازند، تلاشی آن ها که جای خود داشت.

-۳۷

Leon Trotsky, **The History of the Russian Revolution** (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1957), p.xix.

-۳۸- مثلاً نگاه کنید به:

Georg Lukacs, **Geschichte und Klassenbewusstsein** (Berlin: Malik-Verlag, 1923), pp.180-189 ff.

-۳۹- به هر رو، دفاع از منافع ویژه سیاسی و مادی این بوروکراسی ها، به واسطه آن زیرساخت اجتماعی ای است که برپایه اش روساخت این استقلال، رسوبات ایدئولوژیکش بنا شده است.

-۴۰- همان مأخذ یادداشت شماره ۲۲، ص ۱۲۱.

-۴۱- لئون تروتسکی، **نتایج و چشم اندازها**.

۴۲- مثلاً توجه کنید به سرزنش‌های نیشدار کلارا زتکین به کمیته اجزائی حزب سوسیال دموکرات (و از جمله بی شخصیتی کائوتسکی)، در مکاتباتش در رابطه با سانسور کتاب راه قدرت، نوشته کائوتسکی، توسط حزب:

K. Kautsky **Le Chemin de Pouvoir** (Paris: Editions Anthropos, 1969), pp.177-212.

۴۳- مقایسه کنید با برخورد لنین به کائوتسکی، علیرغم تمام احترام و ارزشی که لنین برای او قائل بود:

Lenin, *Der Zusammenbruch der II. Internationale* in Lenin and Zinoviev, **Gegen den Strom** (published by the Communist International, 1921), p.164.

۴۴- همان جا ص ۱۶۵.

۴۵- لنین: چپ روی کمونیزم، سماری کودکانه. هم چنین به قطعه مذکور دربالا از جزوه انجمن اسپارتاکوس چه می خواهد؟، نوشته رزا لوکزامبورگ مراجعه کنید.

این استنتاج بر بحث تروتسکی در سال ۱۹۰۶ و یا بحث لوکزامبورگ در سال ۱۹۰۴ برتری دارد. در برابر رشد مداوم محافظه کاری در حزب سوسیال دموکرات آن‌ها گمان می بردند که توده‌ها مسأله تسخیر قدرت را تنها از طریق شور انقلابی حل می کنند. در جزوه "اعتصاب توده ای، حزب سیاسی و اتحادیه های کارگری"، لوکزامبورگ برای آن بخش از کارگران "سازمان نیافته"، یعنی تهیدست ترین بخش پرولتاریا، که در طی اعتصاب توده ای به ناگهان تا حدودی به آگاهی دست می یابند، موقتاً نقشی تعیین کننده قائل می شود. لنین هم در نوشته هایش از سال ۱۹۱۴ به بعد این توده ها را در برابر اشرافیت کارگری قرار می دهد. به باور من این برخوردی ساده گرایانه بود. در آن سال ها کارگران صنایع عظیم فولاد سازی آلمان خود بخشی از پرولتاریای سازمان نیافته را تشکیل می دادند. هر چند که بعدها در سال ۱۹۱۸ در سطح وسیع توده ای به چپ گرویدند، معهذ آن ها به "فقیرترین لایه ها" تعلق نداشتند.

۴۶- این به اصطلاح بحران عمومی سرمایه داری، یعنی آغاز دوران تاریخی انحطاط و افول سرمایه داری، را نباید با بحران های جذر و مدی یا به عبارتی با بحران های ادواری اشتباه گرفت. بحران های ادواری هم در دوره صعود سرمایه داری رخ می دهد و هم در دوره

افول آن. نزد لنین دورانی که با جنگ جهانی اول شروع می شود "سرآغاز دوران انقلاب اجتماعی" است، برای نمونه رجوع کنید به:

Gegen den Strom, op. cit., p.393.

۴۷- مهم ترین نقطه ضعف این نظریه تقدیرگرا بی شک این نکته است که از واقعیت وجود گرایش در جهت تقویت استقلال، به گونه ای سرراست و مستقیم یک خطر اجتماعی را نتیجه می گیرد، آن هم بی آن که توان بالقوه دگرسازی اجتماعی و منافع ویژه اجتماعی را در تحلیل خود منظور کند. تمایل دربان ها و یا صندوق دارهای بانک ها و شرکت های عظیم به هیچ وجه به آن ها امکان تسلط و چنگ انداختن بر این مؤسسات را نمی دهد. "قدرت" شان در مساعدترین شرایط از دله دزدی، آن هم تحت شرایط خاص، فراتر نمی رود. هر آینه اگر تحلیل از این "گرایش در جهت استقلال" بخواهد به نوعی محتوای اجتماعی هم داشته باشد به ناچار باید از این شرایط تعریفی هم ارائه دهیم.

۴۸- قواعد سانترالیزم دموکراتیک البته بخشی از پیش شرط ها می باشند. طبق این قواعد کلیه اعضا حق دارند از اختلاف نظرها در سطح رهبری کاملاً مطلع باشند؛ حق دارند گرایش تشکیل دهند و نظریات متفاوت و مخالف خود را قبل از انتخاب رهبری و گردهم آئی های حزبی به اطلاع دیگر اعضا برسانند؛ جلسات عمومی حزبی باید بطور مرتب فراخوانده شوند؛ حق تلاش در جهت تجدید نظر در تصمیمات اکثریت، در پرتو تجارب پیشین، باید وجود داشته باشد، یعنی اقلیت حق آن را داشته باشد که گاه جهت تغییر تصمیمات اکثریت کوشش کند؛ اعضا عادی و اقلیت های متشکل حق در دست گرفتن ابتکار عمل در جلسات عمومی را باید داشته باشند.

در اساسنامه جدید حزب کمونیست چکسلواکی تا قبل از ماه اوت سال ۱۹۶۸، که در جهت تدارک چهاردهمین کنگره حزب اتخاذ شده بود، این قواعد لنینی سانترالیزم - دموکراتیک به گونه چشم گیری مندرج شده بودند. مدافعین کرملین نشین سانترالیزم - بوروکراتیک این اقدام جسورانه را با اشغال نظامی چکسلواکی پاسخ دادند. در واقعیت امر در بیان مجموعه جوانب مختلف تحولات سال ۱۹۶۸ در چکسلواکی، این بازگشت به قواعد لنینی سانترالیزم - دموکراتیک مهم ترین ضربه بر پیکر بوروکراسی شوروی بود.

۴۹- لئون تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، مأخذ ذکر شده در بالا.

۵۰- در فاصله سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ حزب بلشویک بر مبنای ایده تحقق یک "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" شکل گرفته بود. یعنی، بر پایه فرمولی که به امکان اتحاد یک حزب کارگری با یک حزب دهقانی در چارچوب سرمایه داری اشاره داشت - به عبارت دیگر امکان رشد سرمایه داری در صنعت و کشاورزی روسیه را پیش بینی می کرد. لنین تا اواخر سال ۱۹۱۶ به این امکان باور داشت. تنها در سال ۱۹۱۷ بود که لنین بر صحت پیش بینی تروتسکی متقاعد شد و بدین ترتیب این نظر تروتسکی که در روسیه مسأله ارضی تنها به کمک دیکتاتوری پرولتاریا و اجتماعی کردن اقتصاد قابل حل است، را در کل پذیرفت.

زمانی که هارموت مرینگر در کتاب

Hartmut Mehringer (*Introduction historique in Trotsky, Nos taches politiques, op. cit.*, pp.17-18, 34ff.).

به منظور توضیح "فرعی بودن نقش" طبقه کارگر در جریان انقلاب روسیه، نظریه سازمان دهی لنین را با استراتژی خاص انقلاب روسیه مرتبط می سازد، و یا نظریه رشد تدریجی آگاهی طبقاتی کل طبقه کارگر نزد تروتسکی را به نظریه انقلاب مداوم او ربط می دهد، مرتکب اشتباه فاحشی می شود. بگذریم از آن که مرینگر اصولاً از استراتژی انقلاب نزد لنین جمع بندی نادرست و نابسنده ای ارائه می دهد (لنین خواهان استقلال کامل طبقه کارگر روسیه در برابر طبقه بورژوا بود و در انقلاب روسیه برای طبقه کارگر نقش رهبری قائل بود).

رزا لوکزامبورگ هم چون لنین نه تنها باور به نا بهنگام و زودرس بودن هرگونه تلاش در جهت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه را مردود می دانست، بلکه هم چنین تحدید وظایف انقلاب روسیه به تحقق صرفاً وظایف انقلاب بورژوائی را هم کاملاً رد می کرد (و این در حالی بود که او با سرسختی بانظریه سازمان دهی لنین مخالف می کرد). به باور ما هر برداشتی از انقلاب مداوم که از حداقلی از واقع بینی برخوردار باشد، باید جداً روی تکالیف انقلابی تمرکز کند. بدین ترتیب ملاحظه می کنیم که نظریه انقلاب مداوم نه تنها موجب فاصله گرفتن از نظریه سازمان دهی لنینی نمی شود بلکه دقیقاً و مستقیماً بدان متهی می شود. در این رابطه به نوشته زیر مراجعه کنید:

Demise Avenas, **Economie et politique dans la pensee de Trotsky** (Paris: Maspero, "Cahiers Rouges," 1970)..

-۵۱

Lenine, **Oeuvres Completes**, Tome 12 (Paris: Editions Sociales, 1969), p.74.

لنین در **چه باید کرد؟** بارها تاکید می کند که سازمان انقلابیون حرفه ای مورد نظرش فقط در ارتباط و پیوند با طبقه واقعا انقلابی ای که به مبارزه خستگی ناپذیری برخاسته باشد می تواند معنا داشته باشد. وی بر این نکته هم اصرار می ورزد که ضعف پراکندگی طبقه کارگر در گروه های کوچک را فقط با "توانائی حزب در برقرار کردن تماس با عناصر پرولتری از طریق کار علنی توده ای" می توان جبران کرد.

۵۲- انتشارات Maspero در پاریس به زودی مجموعه ای از مقالات مرا تحت عنوان "**کنترل کارگری، انجمن های کارگری، و خود-مدیریت کارگری**" منتشر خواهد کرد. در این مقالات سعی کرده ام تا این تر را به اثبات برسانم. انتشارات Europäische Verlaganstalt هم اعلام کرده است که ترجمه به زبان آلمانی این مقالات را در برنامه کارهای خود قرار داده است.

۵۳- از دید لنین "نقش رهبری حزب" در نظام شورائی یک نقش سیاسی است و نه یک نقش جایگزینی، یعنی حزب نباید جای شوراها را بگیرد. هدف این نباید باشد که در شوراها حزب خود را جایگزین اکثریت کند بلکه حزب باید اکثریت شوراها به درستی سیاست های کمونیستی متقاعد سازد. این واقعیت دارد که در نوشته اصلی لنین در مورد شوراها، یعنی کتاب **دولت و انقلاب**، حتی اشاره ای به "نقش رهبری حزب" نشده است، اما در شرایط اغتشاش شدید و جنگ داخلی او هر از گاه به مانورهای تاکتیکی دست می زد و در نوشته هایش استدلالی علیه "شوراها بدون کمونیست ها" می توان یافت، اما هیچ استدلالی در دفاع از "کمونیست های بدون شورا" نمی توان یافت.

۵۴- گئورگ لوکاچ در کتاب

Geschichte und Klassenbewusstsein, op. cit., p. 306 ff .

به اشتباه گمان می کند که یکی از عوامل "نظریه خودانگیخته گرایی" رزا لوکزامبورگ را در "ایده انقلاب پرولتری ناب" کشف کرده است. حتی در کشورهایی که وزنه اجتماعی و عددی پرولتاریا آن چنان سنگین است که مسأله "متحدین" طبقه کارگر مسأله مطلقاً بی اهمیتی است (یکی از شرایط "انقلاب پرولتری ناب") باز هم امرسازمان دهی جداگانه پیشگام طبقه امر کاملاً اجتناب ناپذیری است، آن هم به این دلیل ساده که در درون خود پرولتاریا هم قشربندی وجود دارد.

۵۵- یک نمونه چشم گیر این مورد را می توان مائوئیست های چین ذکر کرد. نزد اینان، یک جناح از حزب خودشان (منجمله اکثریت کمیته مرکزی ای که انقلاب را تا پیروزی رهبری کرد) از "مدافعین مشی سرمایه داری"، حتی صاف و پوست کنده از "سرمایه داران"، تشکیل شده است.

از دید هواداران بوردیگا در ایتالیا، اعتصاب عمومی ۱۴ ژوئیه ۱۹۴۸ کوچک ترین ربطی به مبارزه طبقاتی پرولتری نداشت، چرا که کارگران در دفاع از تولیاتی، یعنی رهبر "تجدیدنظرطلب" حزب کمونیست ایتالیا به اعتصاب برخاسته بودند.

درضمن به این حکم شگفت انگیز دنی آنتیه، خود انگیزته گرای فرانسوی، توجه کنید: "زمانی که پرولتاریا انقلابی نیست وجود هم ندارد. انقلابیون هم نمی توانند هیچ کاری برایشان انجام دهند. روشنفکران با آموزگار توده ها شدنشان هم نمی توانند چنان شرایط تاریخی ای را خلق کنند که در آن پرولتاریا به آن چه که باید باشد تبدیل شود". باز گفت شده از پیش گفتار کتاب *لئون تروتسکی در (Preface to Leon Trotsky, Rapport de la delegation siberienne [Paris: Spartacus 1970], p.12.)*.

باز گفت فوق به روشنی نشان می دهد که ذهنی گرائی افراطی و عینی گرائی افراطی دو روی یک سکه بوده و تا چه حد به هم مرتبطند. این که پرولتاریا برغم مبارزات عظیمش هنوز به پیروزی نرسیده است را اینان چگونه توضیح می دهند؟ پاسخ شان این است: تحقق این مهم تنها با انکشاف جامعه مدرن ممکن می شود. "مقصر شرایط است! شرایط عینی هنوز بارور نشده اند". به راحتی می توان حدس زد که در پس نقاب چپ افراطی "خود انگیزته گرایان"، چهره های مشهوری همچون کارل کائوتسکی و اتو بائر سر خود را به علامت تصدیق تکان می دهند. استدلال مسخره این تقدیرگرائی افراطی و علیت گرائی مکانیکی زمانی آشکار می شود که از هواداران "تز انکشاف جامعه مدرن" مثلا این پرسش را کنیم که چرا در زمان مشخص مثلا اکثریت کارگران کارخانه الف و یا شهر ب (ولی نه کارخانه جیم و یا شهر دال) به طرفداری از دیکتاتوری پرولتاریا و علیه اصلاح طلبی برمی خیزند، چه بخواهیم و چه نخواهیم سرنوشت انقلاب به پاسخ این پرسش بستگی دارد. برطبق تز آنتیه تازمانی که "انکشاف جامعه مدرن" خود تمام کارخانه ها و تمام شهرها را مثل هلوی رسیده در گلوی انقلاب نیانداخته باشد،

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

"آموزگاران توده ها" باید از مخدوش کردن "شرایط عینی" (به واسطه تلاش هایشان در جلب کارگران کارخانه جیم و یا شهر دال) جدا خودداری ورزند.

۵۶- سال های پیشتر همین انتقاد از جانب "اکنونیست های" روسیه به لنین و لنینیست ها وارد شده بود. خود انگیزته گرایان تازه امروزه آن را از نو کشف کرده اند.

۵۷- در این مورد به کتاب زیر مراجعه کنید:

N. Poulantzas, **Pouvoir politique, et classes sociales, op. cit.**

۵۸- جالب توجه است که در پی انشعاب در سوسیال دموکراسی روسیه تعداد بیشتری از روشنفکران، از جمله روشنفکران انقلابی حرفه ای، جانب منشویک ها را گرفتند. در این رابطه به کتاب David Lean مراجعه کنید.

۵۹- دیویدلین نیز بر هژمونی داشتن بلشویک ها در کارخانه های بزرگ و یا محلات و شهرهائی که طبقه کارگر قدیمی و جاافتاده در آن ها مسکن داشتند بیش از حد تاکید می کند.

۶۰- هانس بورگن کراهل در آخرین اثرش:

Zum allgemeinen Verhältnis von wissenschaftlicher Intelligenz und proletarischen Klassenbewusstsein, SDS-Info, No.2127 [Dec. 22, 1969]], Hans-Jurgen Krahl

تنها جمله موجود از مارکس در این زمینه را نقل کرده و ما آن را در این جا باز می آوریم (این بازگفت متعلق به بخشی از کتاب سرمایه است که تا سال ۱۹۳۳ منتشر نشده بود).

Sechstes Kapitel, Resultate des unmittelbaren Produktionsprozesses.

این بخش در طرح اولیه فصل ششم جلد اول سرمایه گنجانیده شده بود و برای نخستین بار در سال ۱۹۳۳ در **Marx-Engels Archives** به چاپ رسید. این مقاله را که با هدف دامن زدن به بحث و ارتقای درک متقابل با وی نوشته شد، را به این دوست جوان که بطور غم انگیزی از دنیا رفت تقدیم می کنم.

" همپای با سلطه تمام عیار و واقعی سرمایه بر کار (مشخصاً در وجه تولید سرمایه داری) دیگر صرفاً یک کارگر منفرد نیست که نقش اصلی را در مجموعه روند تولید ایفا می‌کند، بلکه این نقش بطور فزاینده‌ای برعهده ترکیبی است از ظرفیت اجتماعی برای کار و قابلیت‌های فردی انجام کار که در رقابت با یکدیگر بوده و کل دستگاه تولیدی را تشکیل می‌دهند. البته این شرکت قابلیت‌های فردی در فرآیند مستقیم تولید کالاها - یا به عبارت دقیق‌تر تولید محصولات - اشکال متنوعی به خود می‌گیرد (یکی بیش‌تر با دست‌هایش کار می‌کند، آن دیگری با مغزش، یکی مدیر است و آن دیگری مهندس و صاحب فن. یکی بازرس است و آن دیگری کارگر ساده و یا حتی وردست کارگر). بدین ترتیب، در مقایسه با گذشته مقوله نیروهای مولده جوانب بسیار متنوع‌تری از ظرفیت کار را در برمی‌گیرد و کلیه کسانی که چنین قابلیت‌هایی را دارند در ردیف کارگران مولد قرار می‌گیرند. اینان تحت استثمار مستقیم سرمایه قرار داشته و تابع و مطیع فرآیند تولید و مصرف می‌شوند."

(Karl Marx, **Resultate** [Frankfurt: Neue Kritik, 1969], p.66.)

-۶۱

Leon Trotsky, **The Intelligentsia and Socialism** (London: New Park Publishers, 1966).

-۶۲

Leon Trotsky, *Die Entwicklungstendenzen der russischen Sozialdemokratie*, in **Die Neue Zeit** Vol.XXVIII, No.2 (1910), p.862.

۶۲- تروتسکی در کتاب **Nos taches politiques, op. cit.**, pp.68-71، نخستین اثر جدلی اش علیه لنین، تلاش می‌کند تا نشان دهد که کل جدل لنین علیه " اکونومیزم" و علیه " برخورد پیشه‌ورمآبانه با مسأله سازمان دهی" در جزوه **چه باید کرد؟** چیزی نیست مگر بحثی ناب میان روشنفکران، و یا در بهترین حالت کوششی در جهت جلب بهترین روشنفکران خرده بورژوا به سوسیال دموکراسی انقلابی. او اما مسأله اصلی را که عبارت بود از دفع پیامدهای مخرب وارده بر طبقه کارگر از سوی روشنفکران خرده بورژوا حامل تجدیدنظرطلبی و مصون ساختن کارگران در برابر این مخاطرات را

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

ملتفت نشد. جدل های او علیه لنین در طی سال های ۱۹۰۹-۱۹۰۳ عمدتاً بر سر خطر دست کم گرفتن پیامدهای مخرب نفوذ عقاید فرصت طلبی برای طبقه کارگر بود. تنها در سال ۱۹۱۷ بود که او قاطعانه و برای همیشه بر این نقطه ضعفش چیره شد.
-۶۴

August Bebel, **Briefwechsel mit Friedrich Engels**, (The Hague: Mouton and Co., 1965), p.465.

۶۵- از دید آنان یگانه معضل انقلاب عبارت بود از عکس العمل لازم نشان دادن نسبت به الغای احتمالی حق رأی عمومی که مثلاً ممکن بود در شرایط جنگ پیش آید. برعکس آنان، لوکزامبورگ در هنگام بررسی مسأله اعتصاب عمومی توده ای آگاهانه کوشید از بررسی آشکال مبارزات برای افزایش دستمزد و یا مسأله انتخابات فراتر رفته و از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه درس های لازم و دقیقی را استخراج کند.

حتی امروزه هم Lelio Basso در بررسی جالبش از لوکزامبورگ در کتابش

Rosa Luxemburgs Dialektik der Revolution, (Frankfurt: Europäische Verlagsanstalt, 1969), pp.82-83,.

سعی می کند تا جوهر استراتژی لوکزامبورگ را هم چون سازشی بینابینی میان مبارزات روزمره و اهداف عالی، که محدود به " تشدید تضادهای" انکشاف عینی است جلوه دهد. این که نامبرده بواسطه همین برداشت نادرست حتی مفهوم ژرف تر استراتژی اعتصاب عمومی را درک نکرد، موجب شگفتی نمی شود.

۶۶- برای مباحثات درباره برنامه در کنگره چهارم بین الملل کمونیست، رجوع کنید به

Protokoll des Vierten Kongresses der Kommunistischen Internationale [published by the Communist International, 1923], pp.404-448).

در خاتمه مباحثات کنگره، بیانیه زیر از جانب هیأت نمایندگی روسیه شوروی با امضای لنین، تروتسکی، زینوولف، رادک و بوخارین صادر شد:

" مباحثات درباره نحوه فرموله کردن خواست های انتقالی و این که در کدام بخش از برنامه باید گنجانیده
www.hkspiran.com

شوند موجب این تصور نادرست شده است که گویا در این مورد اختلاف اصولی وجود دارد. بدین وسیله هیأت نمایندگی روسیه شوروی به اتفاق آرا تأکید می‌کند که طرح شعارهای انتقالی در برنامه بخش‌های ملی و هم چنین کلی و محرک‌های نظری آن‌ها در بخش عمومی برنامه را نمی‌توان حمل بر فرصت‌طلبی دانست (ص ۵۴۲). چنین به نظر می‌رسد که تروتسکی به نقد در سال ۱۹۰۴ چنین استراتژی را پیش‌بینی کرده بود. به این بازگفت توجه کنید: "حزب فقدان آگاهی نزد پرولتاریا را امر مفروضی دانسته و تلاش می‌کند تا با ارتقاء سطح آگاهی پرولتاریا در آن ریشه بدواند..." (Nos taches politiques, op. cit., p.126.)

۶۷- کاملاً حق با گنورگ لوکاچ است زمانی که در کتابش **Lenine**, [Paris: E.D.I., 1965], p.57)

از ملاحظات مشابهی این نتیجه را می‌گیرد که یک حزب انقلابی لنینی نمی‌تواند "انقلاب کند"، بلکه می‌تواند آن‌گرایشانی را که در آن جهت حرکت می‌کنند را تسریع کند. چنین حزبی در عین آن که انقلاب زاست خود محصول انقلاب هم می‌باشد. این برداشت به لوکاچ این امکان را می‌دهد که مواضع متنافر کائوتسکی ("حزب باید در تدارک انقلاب باشد") و لوکزامبورگ ("حزب نوین باکنش انقلابی توده‌ها خلق خواهد شد") را با هم آشتی دهد.

۶۸- هانس یورگن کراهل، در ارزیابی خود از لوکاچ کاملاً محق است. او معتقد است که لوکاچ مفهوم کسب آگاهی طبقاتی پرولتری را "ایده آلیزه" کرده و پرولتاریا را متهم می‌سازد که توانائی آن را ندارد که دانش تجربی و عملی را با نظریه مجرد ترکیب کند. اما به باور ما این امر خود در ناتوانی انتقال نظریه انقلابی به توده‌های کارگری ریشه دارد. کراهل از مقاله ما می‌باید این نتیجه را بگیرد که انتقال آگاهی تنها زمانی می‌تواند بطور کامل تحقق یابد که بر پایه مفهوم لنینی سازمان دهی استوار شده باشد- عدم توانائی در ترکیب و ادغام دانش تجربی با نظریه تجربی دقیقاً در بطن رویکرد او به مسأله قرار دارد. از آن‌جا که کراهل خود شخصاً مابین "بیگانگی در زندگی" و "بیگانگی در تولید" تمایز شدید قائل می‌شود، طبیعتاً آمادگی پیدا می‌کند تا گرایش مارکوزه‌ای "بیگانه شدن مصرف‌کننده" را عامل اصلی و نقطه کلیدی این معضل بداند و در پی این نکته "ارضای نیازهای جامعه متمدن" که از قرار معلوم نظام سرمایه‌داری نوین توانسته است برای طبقه کارگر متحقق سازد، را سد

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

اصلی بر سر راه کسب آگاهی طبقاتی توسط پرولتاریا به شمار آورد. بدین ترتیب بیش از هر زمان دیگری نقطه ضعف وجه تولید سرمایه داری را می باید در حوزه بیگانگی در فرآیند تولید جستجو کرد. تنها از حوزه از خود بیگانگی است که یک عصیان انقلابی آغاز خواهد شد، همان گونه که رویدادهای در فرانسه و ایتالیا این امر را ثابت کردند.

با این توصیف ما مجدداً به معضلی بازمی گردیم که پیش تر آن را توصیف کرده بودیم، یعنی، فرموله کردن آگاهی طبقاتی و امر انتقال آن. بعد از تبیین این مسأله ما دیگر نه چون کراهل (بلکه نظیر لنین و تروتسکی) به هیچ وجه درصدد آن نیستیم که مفهوم خام و ساده لوحانه " حزب همه چیزدان" را جایگزین تکوین نظریه انقلابی به مثابه یک فرآیند ویژه و فرارونده مداوم تولید کنیم.

۶۹- " آیین ماتریالیستی ای که به دگرگون سازی موقعیت ها و اوضاع و احوال مربوط شود فراموش می کند که موقعیت ها توسط انسان تغییر می کنند و این که آموزش دهنده خود باید آموزش ببیند مسأله ای اساسی است". تز سوم، در تزهائی درباره فوبریاخ، **ایدئولوژی آلمانی**، مارکس و انگلس.

۷۰- همان جا، ص. ۲۳۴.

دیگر آثار ترجمه شده توسط همین مترجم

بین الملل سوم بعد از لنین : *لئون تروتسکی*
درس های اکتبر : *لئون تروتسکی*
مشی نوین : *لئون تروتسکی*
طبقه کارگر و دموکراسی بورژوائی : *و. لنین*
ریشه های تاریخی و نظری بلشویزم : *ارنست مندل*
تناقضات سرمایه داری دولتی : *ارنست مندل*
در باره ماهیت طبقاتی شوروی : *ارنست مندل*
رازوارگی سرمایه داری دولتی : *ارنست مندل*
الغیای مارکسیزم : از جامعه طبقاتی تا کمونیسم : *ارنست مندل*
انقلاب مداوم در کشورهای عقب مانده : *ارنست مندل*
دموکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتری : *ارنست مندل*
مفاهیم تشکیلاتی نزد لنین : *ارنست مندل*
۱۹۲۱ - ۱۹۲۰ سال های تاریک لنین و تروتسکی : *ارنست مندل*
جهت گیری بلشویک ها : *ارنست مندل*
نظریه مارکسیستی دولت : *ارنست مندل*
شکل گیری اندیشه اقتصادی کارل مارکس : *ارنست مندل*
تروتسکی : بررسی پویائی اندیشه او : *ارنست مندل*
مارکسیزم جادوی نخستین : *ایزاک دوپچر*
تفسیر تروتسکی از استالینیزم : *پری آندرسون*
خطرات حرفه ای قدرت : *کریستیان راکفسکی*

تألف به قلم همین مترجم

در دفاع از مارکسیزم جلد ۱ و ۲
پیدایش و تکوین خرد در تاریخ و زمینه های اجتماعی آن جلد ۱